

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228240

UNIVERSAL
LIBRARY

نوروز نامه

۱۳۹۱ ۱۵۲۹۱۱

نوروزنامه

رساله‌ای در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز

نگارش

عمر خیام

حکیم و ریاضی دان و صاحب رباعیات مشهور

مبنی بر نسخه منحصر به فرد محفوظ در کتابخانه عمومی برلین

با مقدمه و حواشی و فرهنگ

بسعی و تصحیح

مجتبی مینوی

طهران

کتابخانه کاوه

خیابان ناصریه

مطبعة روشنائی

طهران — ایران

بر چهره گل نسیم نوروز خوشست ،
در صحن چمن روی دلفروز خوشست ،
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست ،
خوش باش و ز دی مگو ، که امروز خوشست .



اکنون که جهان را بخوشی دسترس نیست ،
هر زنده دلی را سوی صحرا هوس نیست .
بر هر شاخی طلوع موسی دستیست ،
در هر نفسی خروش عیسی نفسیست .



روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد ،
ابر از رخ گلزار همیشوید گردد ،
بلبل ، بزبان پهلوی ، با گل زرد
فریاد همی زند که « می باید خورد ! »

دیباچه

۱ - عمر خیام و پیغام او

عمر خیام یگانه بلبل دستان سرای گلشن شعر و شاعری ایران است که ترانه های دلپذیر و نغمات شور انگیز او دنیا پسند است . تا کنون هیچ یک از شعرا و نویسندگان و حکما و اهل سیاست این سرزمین باندازه او در فراخنای جهان شهرت عام نیافته اند . خیام تنها متفکر ایران است که زنده و پاینده بودن نام و گفته او در میان تمام ملل دنیا مسلم است . نه بس در پیش شرق شناسان و علما و ادبای مغرب زمین ، بلکه در نزد عامه کسانی که با خواندن و نوشتن کاری دارند ، خیام معروفست و شاید بیش از یک نیمه از متمدنین عرصه گیتی بنام او آشنا و بر باعایاتی که حکیم اغلب از روی هوس و ذوق طبیعی میسروده است مفتون اند . میتوان گفت وی تنها سخن سرای ایران است که همه دنیا او را متعلق بنوع بشر و غیر مخصوص بملت و مملکت معین میدانند و در زمره شعرای درجه اول که جنبه بین المللی و دنیائی دارند بشمار می آورند . ایران باید بخود ببالد که در آغوش خویش چنین گوینده ای پرورده که مایه سرافرازی و بلند آوازی جاودانی او گردیده است .

البته قسمت عمده این شهرت عالمگیر را خیام مدیون کسی است که اول دفعه رباعیات او را بشعر انگلیسی ترجمه نمود و در میان انگلیسی زبانان دنیا رواج

داد و بدان سبب سایر ملل نیز بدان دسترس یافتند بطوری که امروز هیچ زبان زنده‌ای نیست که رباعیات خیام بآن ترجمه و چندین بار چاپ نشده باشد .

ادوارد فیتزجرالد Edward FitzGerald (متولد در ۳۱ مارس ۱۸۰۹ و متوفی بسال ۱۸۸۳) شاعر انگلیسی اول دفعه در سال ۱۸۵۹ منظومه‌ای بانگلیسی مشتمل بر ۷۵ رباعی که در چاپ سوم و نهائی به ۱۰۱ رباعی رسانید منتشر ساخت که مضامین آن از رباعیات حکیم عمر خیام گرفته شده بود . بعبارت دیگر ترجمه فیتزجرالد فقط ترجمه ساده و تحت اللفظ متن فارسی رباعیات خیام نیست و خود او نیز ادعا نکرده است که چنین است و در حقیقت بسیار بالاتر از چنین ترجمه‌ایست : فیتزجرالد از آنجا که نقل عین لطایف اصل رباعیات را بزبان انگلیسی و گنجاندن همه معانی او را در ظرف حرف ممتنع یافته جوهر مضامین آنها را که بیان افکار و نظریات عمر خیام راجع بحیات گذرنده بشر و حاوی فلسفه‌ایست که او در نتیجه ملاحظات خویش برای زندگی قائل شده است گرفته و باتعبیری بعالیترین اسلوب شعری بقالب منظومه‌ای بغایت کمال متضمن پاره‌ای از لطایف اصل فارسی و بسیاری ظرافت‌های شاعرانه جدید در آورده است ؛ و در حالی که عمر خیام افکار خویش را در ضمن رباعیات مجزا از یکدیگر گنجانده است فیتزجرالد اشعاری را که بدوق خود از میان رباعیات منسوب باو انتخاب کرده در نهایت مهارت از حیث مضمون بهم مربوط ساخته و دنبال یکدیگر انداخته بطوری که یک منظومه مرکب از چهارصد و چهار مصراع مرتبط و متوالی پدید آمده است که از ابتدا مرتباً هر چهار مصراع آن یک رباعی تشکیل میدهد که جز از حیث وزن در سایر شرایط لفظی و معنوی عیناً مانند یک رباعی فارسی میباشد .

خود او باستاد و آموزگارش پرفسر کاول E. B. Cowell درین باب چنین نوشته :

« ترجمه‌ای که من کرده‌ام با آنکه چندان مطابق الفاظ اصل نیست بمناسبت شکل

و تاحدی هم از حیث جزئیات مورد توجه شما خواهد شد . بسیاری از رباعیها را من درهم شکسته و با یکدیگر آمیخته‌ام بطوری که بیم دارم قدری از سادگی بیان و روانی لفظ خیام که خود از بزرگترین مزایای اوست از میان رفته باشد . « علاوه برین مترجم هنرمند گاهی یک رباعی کامل با لفظ و اسلوب بیانی شبیه بر رباعیهای که ترجمه کرده است از خود سروده و در میان ترانه‌های خیامی گنجانده است .

چنانکه میدانیم اصل رباعیات خیام در نسخه‌هایی که بدستست بر حسب رسمی که در مورد کلیه دیوانهای اشعار فارسی معمول است مطابق حروف قوافی بطور الفبا مرتب شده و عبارتست از تسلسل نامنظم و عجیبی از افکار تلخ و شیرین و رباعیات شادی انگیز و حزن آور در دنبال یکدیگر . آنها که فیتزجرالد برگزیده است در یک رشته کشیده شده و مجموعاً بصورت منظومه واحدی درآمده ، ولی عدّه رباعیات متضمن « می‌نوش و خوش باش » که در مجموعه‌های فارسی (رباعیات اصلی یا منسوب) زیاده از حد اعتدال دیده میشود درین منظومه بالنسبه کمتر است . بهر حال منظومه بحد کافی تلخ و اندوه آور است و شاید آنجا که بیشتر شادی انگیز مینماید واقعاً غم افزا است .

این منظومه انگلیسی و ترجمه‌های منظوم یا منشور که از روی آن بسایر زبانهای زنده دنیا یا از اصل فارسی بانگلیسی یا السنه دیگر شده است در سراسر جهان پراکنده و مونس دلهای پر اندیشه و آرزومند گردیده است . چه بسا عاشقان که گوهرهای آن را آویزه گوش محبوبه خویش میسازند و چه بسا ادیبان و ارباب ذوق که تمام منظومه را از سطر اول تا آخر متوالیاً حفظ کرده و ورد زبان و قلب خود ساخته‌اند^۱ .

(۱) بی شک شماره این قبیل مردم بسیار بیشتر و حتی چندین برابر عدّه ایست که اشعار ملا نصاب و ملا الفیه را حفظ کرده‌اند .

حتی پاره‌ای کلمات فارسی از قبیل ماء و ماهی و پروین و مشتری و کوزه و فراش و کاروانسرای از راه این ترجمه داخل فرهنگ لغات انگلیسی گردیده است
 شک نیست که فیتزجرالد بهتر از همه کس رباعیات خیام را فهمیده و پی بفکر او برده و روح خویش را با روح او متحد ساخته است . با وجود این در بین رباعیاتی که او مبنای منظومه خویش قرار داده است نیز رباعیاتی که انتساب آنها بنخیام جایز نیست دیده میشود . برای آنکه خوانندگان فارسی زبان نیز تا حدی بمنظومه‌ای که این اندازه مایه شهرت خیام و فیتزجرالد گردیده است آشنا شوند اینجا خلاصهٔ منظوری ازان با حذف برخی از رباعیات و پاره‌ای از مطالب بدست میدهم .
 درین خلاصه هر جا که عین لفظ خیام با ترجمهٔ فیتزجرالد وفق میداده است کلمات اصل را گنجانده بملاوه گاهی عین یا نظیر رباعی مأخذ را در حاشیه آورده ام .
 بریدگیهائی که گاهی در مطالب ممکنست دیده شود ناشی از اصرار اینجانب باختصار و حذف الفاظ غیر اساسی است : —

برخیز که کاروانسالار روز مهره در جام افکند و روندگان آسمان را فرمان رحیل داد . ندائی از میخانه بر آمد که معبد آماده است . بفغان خروس پرستندگان از بیرون بانگ برداشتند که در بگشائید زیرا میدانید مهلت ماندگست و همینکه رفتیم باز گشتن نداریم ^۱ .

اکنون که نوروز آرزوهای کهن را از نو جوان کرده است دل را خواهش اسایش کردن بر طرف چمن و زیر درختان است . باغ ارم و جام جهان‌نمای جم بر باد رفته است اما تا ک عصرهٔ یاقوت رنگ خویش را دریغ نمیدارد ، و داوود مهر خاموشی بر لب زده است لیکن هنوز :

(۱) ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
 می‌خورد که هزار بار بدشت گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

بلبل بزبان پهلوی با گل زرد فریاد همی زند که می باید خورد
 بیا و درین موسم گل جام می پر کن که وقت در گذراست ۲ و پیمانۀ عمر
 چه شیرین و چه تلخ چه در بغداد و چه در بلخ عاقبت پر خواهد شد . این آمدن
 بهار و رفتن دی هزاران جم و کی را بخاک افکنده است ، و ای بس گل رعنا که
 درین باغ شکفت و کس ندانست بکجا رفت . اما چه باک ، بیا تا ما در آنجا که
 میان شاه و گدا فرقی نیست با تنگ می و دیوان شعر و گرده نانی بنشینیم ، و آنجا
 اگر چه ویرانه ای باشد بهشت ماست . جمعی خواهان حور و قصور بهشت موعود
 پیغمبرانند ، اما از من بشنو که این عیش نقداست و آن آواز دهل .

گل یک خنده میزند و پرا گنده میشود و تو نیز هر چند بر فراز جلگی
 زرو خواستۀ دنیا نشسته باشی برفی مانی که روزی بر صحرا نشیند و باز برخیزد ۳ .
 پس پیش از آنکه در گذری می نوش که تو نه زری که چون در خاکت نهادند
 باز برگیرند و نه تره ای که چون بدرونند دیگر بار بروید . این جهان بز میست
 که صدها جمشید و بهرام دران نشسته و برخاسته اند و مقام آنان نشیمن شیرو
 روباه شده است . درین گلشن هر بنفشه ای خال دلداری است و هر گلی از خون
 شهر یاری ۴ . می ده ای دلدار من که مانیز چون در گذریم باهفت هزار سالگان

(۲) می خور که فلک بهر هلاک من و تو قصدی دارد بجان پاک من و تو
 درسبزه نشین و می روشن میخور کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

(۳) عالم اگر از بهر تو می آرایند مگر ای بدان که عاقلان نگرایند
 بسیار چو تو روند و بسیار آیند برای نصیب خویش کت بر بایند

(۴) هر خنده که بر روی زمینی بوده است خورشید رخی زهره جبینی بوده است
 کرد از رخ نازنین با زرم فشان کن هم رخ و زلف نازنینی بوده است

سر بسریم . ای بسا یاران موافق **که** باما دریک بزم بودند و دوری دو زما
 پیشترک مست شدند . ما نیز که اکنون برین سبزه تکیه میزنیم فردا تکیه گاه
 دگران خواهیم شد^۵ . پس پیش از آنکه بناچار بزیرگل بی می و چنگ و مونس و
 همدم تا ابد بخشیم بیا خوش باشیم و می نوشیم .

درحالی که گروهی بکار دنیا مشغولند و جمعی بکار دین، منادی بانگ میزند
 که راه نه آنست و نه این . همه آنها که درکار دودنیا بحث کرده اند باد پیوده اند^۶
 من خود در جوانی با بسیاری دانشمندان و حکما بحثها کردم ، با ایشان بسا تخم
 حکمت که کشتم و در پرورش آن رنج بردم و تنها خرمی که ازان برداشتم این بود
 که چون آب در آمدم و چون باد شدم بی آنکه بدانم ازیں آمدن و بودن و رفتن
 مقصود چه بود . بی اراده خویش آمدم و بی عزم خود میروم و اندوه این بی
 اختیاری را جز بمی نمیتوانم شست .

همه مشکلات گیتی را حل کردم و هر بندی را گشادم جز بند سرانجام
 بشر را . دری بود که کلیدی برای آن نیافتم و پرده ای که وراى آن را ندیدم
 حل این مشکل را نه برو بحر توانستند و نه آسمان با این همه اختراش که در گریان
 صبح و شام پنهان یا آشکار میشوند . چون همه را از جواب سؤال خویش عاجز
 یافتم لب بر لب کوزه بردم تا سر پیدایش این بحر وجود را ازو پرسم ، اوهم بزبان
 حال گفت « می نوش که چون شدی نمی آیی باز . »

گمان دارم که این کوزه نیز وقتی زندگی میکرده ، می مینوشیده و بوسه

(۵) چون ابر بنوروز رخ لاله بهشت برخیزو بجام باده کن عزم درست

کاین سبزه که امروز تماشا گه تست فردا هم از خاک تو بر خواهد درست

(۶) آنها که ز پیش رفته اند ای ساقی در خاک غرور خفته اند ای ساقی

رو باده خورو حقیقت از من بشنو باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی

میداده و میگرفته^۷ زیرا بیاد می آورم که روزی کوزه گری را دیدم بر گل لگد
میزد و گل باو میگفت « برادر ، خدا را آرامتر ! »^۸. این داستانیست که از قدیم
بوده که آفریدگار از خاک پدران در قالب پسران ریخته و کوزه گر دهر دست و سر
کوزه هارا از کاه شاه و دست گدا ساخته . با هر قطره می که بر خاک میافشانیم بسا
آتش غم را در دیده هائی که مدت ها پیش در زیر زمین خفته اند فرو می نشانیم .
چنانکه بامدادان لاله نیز که از خاک خفتگان میدمد دهان خویش را برای یک
قطره از می آسمانی می گشاید . پس تو نیز پیش از آنکه ناگاه خاک شوی کار بانیک و بد
زمانه مدار^۹ ، می نوش و زلف دلبری بکف گیر که چند روزی پیش نمانده است .
باجام می و ماهرخی خوش بزی و انگار که امروز همچنانی که دیروز بودی یافردا
خواهی شد^{۱۰} . زیرا این جامیست که ساقی اجل بهمه میچشاند ، پس نوبت
چو بدور تو رسد آه مکن .

گمان مبر که بامرگ من و تو باب وجود مسدود خواهد شد ، چه ساقی
ازل هزاران هزار حباب بر روی این جام باده پدیدار ساخته و خواهد ساخت .

(۷) ای پیر خردمند بگه تر بر خیز وان کودک خاک بیز را بنگر تیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می ییز مغز سر کیقباد و چشم پرویز

(۸) بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی سرمست بدم چو کردم این اوباشی
با من بزبان حال میگفت سبو من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

(۹) ایام زمانه از کسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می خور تو در آبگینه با ناله چنگ زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

(۱۰) خیام اگر ز باده مستی خوش باش با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون آخر کار نیست خواهی بودن انگار که نیستی چو هستی خوش باش

پس ازمن و تو جهان ساها بجای خواهد بود و آن را پروای آمدن و رفتن ما نیست ۱۱. کاروان عمر تو دمی بیش نمیاند ، آنرا در کشف اسرار وجود صرف مکن که از عالم شک تا یقین یک نفس بیش نیست ، این یک نفس عزیز را دریاب و در جستجوی وجود و عدم ناچیز مکن ، و آب انگور گرین که من خود عروس عقل و دین را سه طلاقه کردم و دختر رز را بکابین خویش در آوردم و پس از آنکه بظاهر نیستی و هستی و باطن بلندی و پستی پی بردم امروز مرتبه ای و رای مستی نمیدانم . همین روزها بمیخانه گذر کردم فرشته ای دیدم سبوی بردوش داشت ، ازان جرعه ای بمن داد دیدم باده بود ؛ آن باده ای که اندیشه هفتاد و دو ملت از خاطر میرد و کیمیائی که مس وجود را زر میسازد .

مسجد و نماز و روزه خشت بر آبت و بیم از دوزخ و امید بر بهشت خیال خام ، و رای این زندگی نه اجری هست و نه عقوبتی ۱۲ . گذشته و آینده دو عدم است و ایام عمر که باین دو عدم محدود است دمی بیش نیست ، باید آن را بخوشی گذرانید و در خوشگذرانی شتاب باید کرد که زندگی لاله ای را ماند که چون پژمرده دیگر نخواهد شکفت و هرگز نشنیدیم یکی ازان رهروان که پیش ازما ازین راه رفتند باز گشته باشند ۱۳

(۱۱) يك قطره آب بود و با دریا شد يك ذره خاک و با زمین یکتا شد
آمد شدن توان درین عالم چیست آمد مگسی پدید و نا پیدا شد

(۱۲) تا چند زنم بروی دریاها خشت بیزار شدم ز بتیرستان و کنشت
خیام ، که گفت دوزخی خواهد بود که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

(۱۳) وقت سحرست خیز ای مایه ناز نرمك نرمك باده خورو جنگ نواز
كانها که بجایند نیابند کسی وانها که شدند کس نمی آید باز

هیچ يك از مدعیان وحی و الهام و محیطان فضل و آداب راه ازین شب تیره بیرون نبردند ، بلکه خفتگانی بودند که بر خاسته فسانه‌ای گفتند و باز بخواب شدند . آنها که معمای وجود را بوسیلهٔ دین یا علم میخواستند حل کنند بجائی نخواهند رسید ، زیرا ما قادر بادراك حقیقت نیستیم^{۱۴} . من روح خویش را فراز سپهر فرستادم تا از جهان دیگر خبری باز آورد ، بازگشت و گفت « بهشت و دوزخ با تست ، فردوس دمی ز وقت آسودهٔ تست و دوزخ شرری از رنج بیهوده‌ات . » این چرخ و فلک بفانوس خیال ماند که خورشید چراغ آنست و ما صورتهای آنیم که بر پردهٔ خاک پدیدار میشویم ؛ یا چون لشکر شطرنجیم که مجاهر فلک بر نطع وجود مینشانند و میرانند و میکشد و باز بصندوق عدم میرد ؛ یا چون گویم که چوگان قضا بچپ و راست میزند . آن صورتهای آن لعبتان خیمه شب بازی و آن مهره و آن گوی هیچ نمیدانند چه میکنند ، از کجا میآیند و بکجا میروند^{۱۵} . آن کس که ایشان را بتک و پو افگندداست میداند و بس . زندگی ما دستخوش يك رشته حوادثی است که از قوای نهانی پدید می آید و ما را یارای آن نیست که آنرا بخواهش خود تغییر دهیم^{۱۶} . میتوان گفت که انگشت تقدیر آنچه بایست بر لوح هستی نوشته است و غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است . پس

(۱۴) این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند زان روی که هست کس نمیداند گفت

(۱۵) دوری که درو آمدن و رفتن ماست او را نه نهایت نه بدایت پیداست
کس می‌زند دمی درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

(۱۶) چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کارم زبونو چنانکه رای من و تست از موم بدست خویش هم نتوان کرد

زندگی را بر خود تلخ مگردان و این دو روزه را غنیمت شمار .

نیکی و بدی و شادی و غمی که می بینی با چرخ که طاسی است نگون افتاده
حوالت مکن که چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست . چه با نخستین خمیره ای که
از زمین سرشتند کالبد آخرین فرد بشر را نیز گرفتند ، و در اولین روز آفرینش
آنچه را که در آخرین روز باز پرس باید خوانده شود نوشتند ، دیروز سودای
امروز ترا پختند و خاموشی یا نومیدی یا فیروزی فردای ترا پدید کردند . پس می
نوش که ندانی از کجا و چرا آمده ای ، و خوش باش که ندانی چرا و بکجا
خواهی رفت .

در کار که کوزه گری بودم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش: کوکوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش



جامیست که عقل آفرین میزندش صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف میسازد و باز بر زمین میزندش



اجزای پیاله ای که در می پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سرودست نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست



دارنده چو ترکیب طبایع آراست از هر چه او فگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود ورنیک نیامد این صور عیب کراست



زنهار مرا ز جام می قوت کنید وین چهره کهر با چو یاقوت کنید
چون در گزدم بپاده شوید مرا وز چوب رزم تخته تابوت کنید



با آنکه شراب پرده ما بدرید
تا جان دارم نخواهم از باده برید
من در عجبم ز میفروشان کایشان
به زین که فروشند چه خواهند خرید



افسوس که نامه جوانی طی شد
وین تازه بهار شادمانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب
افسوس ندانم که کی آمد کی شد



ای کاشکی جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بر دمیدن بودی



گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
بر داشتی من این فلک را ز میان
از نو فلک دگر چنان ساختمی
کازاده بکام دل رسیدی آسان



چون عهده نمیشود کسی فردا را
حالی خوش کن این دل پر سودا را
می نوش بنور ماه ای ماه که ماه
بسیار بتابد و نیاید ما را



یاران چو باتفاق دیدار کنید
باید که ز دوست یاد بسیار کنید
چون باده خوشگوار نوشید بهم
نوبت چو بما رسد نگویند

این تراژدی زندگی بشری که خیام نوشته و بیغامی که درضمن آن داده و دعوتی که نموده ازان جهت این همه یرو و خواهان یافته که با تمایل جدید نوع

بشر (که در عین تلخ یافتن زندگی طرف خوشگذرانی را میگیرد و در مسائل اساسی عالم وجود اقرار بعجز خویش از ادراك حقیقت می کند) کاملاً وفق میدهد . گفته های زیبای حکیمی که بیش از هشتصد سال پیش با کمال ثبات و جرات با همان مسائلی که ما امروز باید مقابل شویم رو برو شده و نلر زیده است ، و ، بر رغم گردش بیهوده آسمان ، شادی و آرامش را در هر « روز » چنانکه میگذشت یافته است ، امروز دلهای ناراضی و ناراحت ما را تسلیت میدهد .

خیام بهترین نمونه ایست از تند هوشی و زیرکی و خردمندی نژاد ایرانی که در زیر فشار فکری بیگانگان مضمحل نشده بلکه انتقاد خود را با لحن تند و بیان شدید ایراد کرده است . وی عالم ریاضی و منجم و طیب و فیلسوف و فقیه بود ولی نه ازان علمای خشک بی ذوق گوشه نشین که خارج از دایره علم بچیزی نپردازد . ظرافت و زیبایی طبیعت و دلربائی بوستانهای پر گل را با لطافت ذوق مخصوص و شور و وجدی که نظیر آن کمتر دیده شده ادراك میکرده و خستگی کارهای علمی روزانه و اندوهی را که از اندیشه در قضیه دردناک زندگی بشری باو دست میداده در سایه درختان و طرف چمن و یرتو ماه و کنار جوی روان با شیشه می و ناله جنگ و نغمه بلبل از خاطر دور میکرده و برای انشای رباعیات خوشگوار خویش از آنها الهام مییافته است .

شک نیست که خیام مردی آزاده فکر بود و ممکن نبود که با اعتقادات تعبدی و محدود مذهبی که جز معزول کردن پیغمبر عقل معنائی ندارد تن در دهد . هیچ گاه از اظهار این عقیده خویش که این دین بر آن دین برتری و رجحانی ندارد خود داری نمی کرده ؛ بکعبه و کلیسا و سبحة و زنار و بتکده و مسجد و کنشت اعتنائی نداشته و جلگی را بیک چشم مینگریسته ؛ همه آنها را ساخته فکر بشر و وسیله خوشگذرانی و افسار خر سواری مشتی شاید میدیده و بسیار

کوچکتر ازان میدانسته که فکر خویش را مصروف بحث در آنها نماید . باده را با اینکه اهل دین پلید و حرام میدانستند وی میستود و مراد وی ازان جز همان می سرخ مغانه چیزی نبود بلکه میتوان گفت شرابی که او در باره لذت آن این همه ترانه های خوش آهنگ سروده است تنها دختر رز یا عصاره مسکر خرما که هزاران سال معروف بوده است نبود ، در زبان او شراب نماینده همه لذایذ و خوشیهائی بود که وی داروی درد و نشاندۀ غم و زداینده رنج مرد خردمند میدانست ، بلکه زندگی را چیزی غیر از خوش بودن و شاد بودن و دل خرم داشتن نمیدید . و چون متعصین و ریاکاران و دینداران نمی خواستند که دیگران را در تمتع یافتن از لذایذ آزاد گذراند وی را که خواننده بخوشی و خرمی بود مورد حمله قرار میدادند . حتی صوفیان اهل اسرار نیز غالباً بر او تعرض کرده اند . یکی ازین جماعت نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد است که صدسال پس از مرگ او وی را فیلسوفی دهری و طبایعی میشمارد و دو رباعی او را دلیل این نسبت میآورد که در آنها خیام بر آفریدگار اعتراض میکند . اگر از روی قوت و شیوه بیان این دو رباعی بخوایم حکم کنیم باید باصالت آنها اقرار بیاوریم . عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد بماورای طبیعت دیده میشود نه دوستان نوع نه خادم اخلاق . علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفار بزرگوار عالم اسلامی میشمارند . وی جز در خالق نمیشناخته و خدائی را که مسلمانان و پیروان سایر ادیان تصور میکردند منکر بوده و وعد و وعید هائی را که از جانب او میداده اند قبول نداشته و هیچ گاه باین گونه منقولات سر فرود نیاورده است :

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم	پس بی می و معشوق خطائست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم	چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

اشاره هائی که گاهی بمسائل ماورای طبیعی و متعلقات آنها می نموده همه برسبیل عادت زبان و مقدر داشتن « سلمنا » و « فرضنا » یا بلجن شک و استهزا و بطور نقل قول بوده : گویند بحشر گفتگو خواهد بود . . . گویند مرا که دوزخی باشد مست . . . گویند بهشت و حورعین خواهد بود . . . گویند مرا بهشت باحور خوشست از همان روزگار جوانی تلخی حیات را حس میکرده و دواي آن را در می خوردن و شاد بودن میجسته :

امروز که نوبت جوانی منست می نوشم از آنکه کامرانی منست
عیش مکنید گرچه تلخست خوشست تلخست از آنکه زندگانی منست
و مقصود از پیدایش و آفرینش خویش را میرسیده :

هرچند که رنگ و بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چوسرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا
و تا آخر عمر نیز بهمین حال و همان عقیده باقی مانده ، از ضعف پیری بفکر او
خللی راه نیافته و متدین نگردیده ، از گذشتن ایام جوانی و بهارشادمانی افسوس
میخورده و با کمال وجد می گفته :

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سفید قصد می خواهم کرد
پیمانه عمر من بهفتاد رسید این دم نکم نشاط کی خواهم کرد
یکی از خصایص خیام نوحه گریهای اوست برای گذشته ایران . چون
وی معتقد بوده که زندگی بشر باید بخوشی بگذرد تا اندوه و درد و رنج را حس
نکند ، و بجهت این منظور آبادی و آزادی را لازم میدانسته ، همواره از مشاهده
خرابیها و بی نظمیهای که جا نشین فراوانی و نعمت و فضل و بزرگواری و
نظم و امتیازات دوره ساسانی شده و دیدن نامرادیهای ناگواری که پس از آن
روزگارهای خوشی و آسایش و ظرافت مستولی شده بوده است متأثر بوده و

بیست و یک

بران ایام ناله و ندبه میکرده است . ابنیه و آنارجسیم و ظریف و خیره کننده ای را که از دوره های عظمت و افتخار بر باد رفته ایران و شاهان قبل از اسلام این سرزمین حکایت میکند میدیده است که آشیان زاغ و زغن و مأوای روباه و گفتار گردیده ، آنوقت میسروده :

آن قصر که بهرام درو جام گرفت روبه بچه کرد و شیر آرام گرفت



مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در پیش نهاده کله کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس



آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی بر درگاه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته و میگفت که کو کو کو کو
یعنی کو آن شاهان ، کو آن پهلوانان ، کو آن نامداران ، کو آن فرماندهان جهان
که دران روز گاران بشادی و خوشی در میان آن همه فرو شکوه که اکنون محو
شده است بسر میبردند و کام میراندند .

این بحث را ختم می کنم بترجمه قسمتی از مقاله فیلسوف مشهور فرانسه
اِرْنِسْت رنان ، که پس از انتشار ترجمه فرانسوی رباعیات خیام بتوسط مسیونیکلا ،
در مجله آسیائی سال ۱۸۶۸ نوشته است ، تا خوانندگان از قضاوتی که یک
نویسنده مورخ عالم فیلسوف عیسوی در باره خیام کرده است نیز آگاه شوند :
« اگر بخواهیم برای اثبات این مطلب که روح و فکرایرانی کاملاً بهمان
حالت قدیم واصل آریائی خویش مانده است دلیلی بدست آوریم باید بر رباعیات
خیام بنگریم . این خیام يك نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اول
ممکنست صوفی و اهل اسرار پنداشته شود ولی در حقیقت رندی ریائی و هشیار

بوده که کفر را بالفاظ صوفیانه و خنده را به استهزا آمیخته است . و اگر برای فهم این امر که يك نابغهٔ ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکنست بیفتد کسی را بجوئیم که در احوال و اقوال او بخواهیم تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را نیابیم . ترجمهٔ رباعیات او در خارج از حوزهٔ شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است . نقادان کار آزموده فوراً دریافتند که صاحب این دیوان بی نظیر برادر گوته و هینرش هینه است . یقیناً نه اقوال متنبی و نه اشعار هیچ يك از شعرای بزرگ ماقبل اسلام عرب هر قدر ماهرانه هم ترجمه شود این اندازه با روح و ذوق ما موافق نخواهد افتاد . چیزی که بسیار شگفت آور است اینکه چنین دیوانی در يك کشور محکوم بمذهب اسلام رایج و ساری گردد ؛ زیرا حتی در آثار ادبی هیچ يك از ممالک اروپا هم کتابی نمیتوان سراغ داد که نه تنها عقاید نافذ مذهبی را ، بلکه کلیهٔ معتقدات اخلاقی را نیز ، باطنز و طعن و استهزائی چنین لطیف و چنین شدید تنی کرده باشد . «

۲ - نوز نامهٔ خیام

من در صد آن نبودم که درینجا تحقیق در احوال و افکار خیام نموده اقوال ادبا و سخن سنجان مغرب زمین را دربارهٔ او نقل کنم . این کار استعداد و مجالی بیشتر و موقع و محلی دیگر میخواهد . هر که طالب مطالعه و تتبع درین موضوع باشد دریای وسیعی از کتب درپیش دارد که شنا کردن از آن يك عمر

میخواهد^۱. مراد من ازین مقدار آن بود که خواننده معمولی را قبلاً با فلسفه خیام اندکی آشنا ساخته سپس نوروزنامه حاضر را با آنها قیاس نموده نشان بدهم، که علاوه بر تصریح باسم خیام در دیباچه کتاب، وحدت طرز فکر نیز خود برهان دیگری بر اصالت نسبت آنست.

نوروز نامه رساله ایست در بیان سبب وضع جشن نوروز و کشف حقیقت آن و اینکه کدام پادشاه آنرا نهاده و چرا آنرا بزرگ داشته اند. نویسنده جشن نوروز را که یکی از رسوم ملی ایرانست موضوع رساله خویش قرار داده و بنا برین باید گفت بملیت ایران علاقه مند بوده است؛ خاصه وقتی می بینیم باصرار زیاد مراعات و حفظ این جشن را حتی بر اقوام ترک و روم نیز واجب می شمارد^۲. مؤلف از شاهان اساطیری و تاریخی ایران تا زمان یزدگرد شهریار یاد بسیار میکند و پیشه ها و رسوم و فنونی را که ایشان نهاده اند مطابق با روایاتی که در شهنامه ها آورده اند نقل میکند چنانکه گوئی بخواندن شاهنامه فردوسی مداومت داشته. آیین جهانداری شاهان ساسانی را با تمجید و تحسین حکایت میکند. وی منجم و ریاضی دان بوده، در مسائل طبی از آراء رازی و ابن سینا پیروی مینموده^۳. و این کتاب خود را در نیشابور نوشته یا فقط نیشابوری بوده^۴.

(۱) A Bibliography of the Rubāiyyāt of Omar Khayyām در سال ۱۹۲۹ در لندن منتشر ساخته که در آن فهرست مجموعه های رباعیات خیام و کتب و مقالاتی را که در باب او بکلیه زبانها منتشر شده با تمام مشخصات داده است و شماره کلیه این نوع کتب و مقالات منتشره تا ۱۹۲۹ آنچه که جامع و پیشروان او توانسته اند به احصاء در آورند یک هزار و صد و سی عدد است و آنها که از نظرم دین این احصائیه فوت شده و یا بعد از انتشار آن از چاپ در آمده نیز اگر برای این عده افزوده شود قطعاً به هزار و پانصد میرسد. (۲) ص ۱۰ سه سطر اخیر، و ص ۱۴ س ۱۱ (۳) ص ۶۰ و ۶۱. (۴) در صفحه ۸ میگوید «نیشابور آمد».

کتاب را اگر چه میگوید بموجب التماس دوستی نو شتم در حقیقت برای شاه نوشته و چیزهائی را که میگوید موبدان موبد برای شاه بعنوان هدیه نوروژی میرده هریک شاه یکی از انواع است : شراب شاه نوشیدنیها ، زر شاه گوهرهای گدازنده ، یاقوت شاه گوهرهای ناگدازنده ، اسپ شاه چرندگان ، باز شاه پرندگان ، و قس علی هذا ^۱ . برای يك پادشاه ترك و در دوره سلطنت ترکان در ایران نوشته : يك جا میگوید امروز اسپ را هیچ گروه به از ترکان نمی شناسند از بهر آنکه جهان ایشان دارند ^۲ ؛ مکرر بترکان پند میدهد که جشن نوروز را ترك نکنید ؛ در باره خواص اسپ بگفته افراسیاب پادشاه ترك استشهاد میکند ^۳ ، و از خارج میدانیم که سلاجقه نسب خویش را باو میرسانده اند ^۴ . برای یکی از جانشینان نزدیک ملکشاه نوشته آنهم در هنگامی که هنوز از مرگ ملکشاه خیلی نگذشته بوده است ^۵ . در فصلی که شاهان باستان ایران را مشتاق بآبادی جهان معرفی میکند مثل اینست که میخواهد بجانشین ملکشاه بگوید کار بنای رصدخانه که او شروع کرده بود تو باید پایان ببری .

نویسنده نابینا و بی ادب است مادی ، معتقد نیست که خدا انواع را جدا جدا خلق کرد ، بلکه میگوید چیزهای نو بر حسب گردش عالم و چنانکه در خور آن بود پدید آمد ^۶ . زندگی را تلخ میافته و میگوید دنیا در دل کسی شیرین مباد ^۷ . فکر مرگ همیشه او را در رنج داشته و میدیده که مردان مرگ را

(۱) ص ۱۸ و فصل مربوط بهريك ازین چیزها دیده شود . (۲) ص ۵۵ .

(۳) ص ۵۲ . (۴) خواجه نظام الملك طوسی وزیر آل سلجوق در سیرالملوك

خویش در فصل اول گوید : « خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دواصل بزرگوار که پادشاهی و پیشوائی در خاندان ایشان بود ، وجد بجد همچنین تا افراسیاب بزرگ ،

پدید آورد . » (۵) ص ۱۲ . (۶) ص ۴ . (۷) ص ۹

زاده اند . بنا برین معتقد میگردد که باید یک دم هم شده خوش بود ، پس ازان هرچه میشود باک نیست ^۱ . چون زر را برای خوش بودن زندگی لازم میداند آنرا تمجید میکند ^۲ . شراب را نیز که وسیله شادی و خرمی و راندن اندوه است میستاید ^۳ . صورت خوب را نیز بزرگ می شمارد و بایک دنیا لطافت بیان کتاب خویش را برای فرخندگی بر روی نیکو ختم میکند . بحمال نه تنها از لحاظ ظرافت پرستی مینگرد بلکه فایده مادی نیز دران می بیند باین طور که شخص خوب صورت نا گیر میشود مال بیشتر بدست آورد تا بتواند بادوستان بهم بنشینند و خوش باشند ^۴ . برای همین منظور خوش گذشتن زندگی بشری است که اصراری بآبادی جهان دارد ^۵

اگر چه دیباچه کتاب را بر سبیل سیره جاری مؤلفین بحمد و درود شروع میکند باز همه پیغمبران را در یک ردیف قرار میدهد . اسلام استعمال ظروف زرین را نهی میکند ولی او خود را بآن راه نمیزند ^۶ . بی آنکه اعتنائی بحرام بودن شراب در نظر مسلمانان داشته باشد آن را مدح میکند و منافع و مضار انواع مختلف آن را بیان میناید و چاره زیان هریک را بدست میدهد فقط اشاره ای میکند که در قرآن نیز سودمندی شراب یاد شده است ^۷ .

در سراسر کتاب یک نصیحت اخلاقی جز تشویق شاه به بی آزاری و دادگری که لازمه آبادی و آسایش خلق است دیده نمیشود . بزرگترین فضیلت انسانی شجاعت را میداند و قدرت و عظمت را دوست دارد ^۸ . ویکر شجاعت

- | | | |
|------------------|------------------|----------------------|
| (۱) ص ۶۹ . | (۲) ص ۲۰ و بعد . | (۳) ص ۶۰ و بعد . |
| (۴) ص ۷۲ . | (۵) ص ۱۴ تا ۱۵ . | (۶) ص ۲۱ سن ۱۴ و ۷ . |
| (۷) ص ۶۰ و بعد . | (۸) ص ۳۵ . | |

را بطوری که در صفحه مقابل ترسیم شده است وصف میکند^۱ . فضیلت بزرگ دیگری که قائل است ملکه خواندن و نوشتن است^۲ . داستان سلطان محمود را با پسری نیکو روی و بزرگ داشتن و بالا بردن او ، و همچنین داستان دختری را که روی زیبای خویش را شفیع پدر یا سرور خود گردانید بالحن موافقت و ستایش نقل میکند .

کلیه این ممیزات (از حیث زمان و مکان تألیف و طرز فکر و انشای ساده لطیف بی تکلف) در هر کتابی جمع شد اگر در خود کتاب هم تألیف آن به خیام نسبت داده نشده باشد من آن را از خیام میدانم . چرا ندانم ؟ برای اینکه صاحبان تذکره ها و کتب تراجم چنین کتابی با سم او نیاورده اند و من و شما تا امروز آن را نمی شناختیم و ندیده بودیم ؟ مگر ارباب تذکره همه چیز را نوشته اند یا همه اقوال و روایات آنها راستست ؟ چند صد کتاب حدس میزنید در ایران نوشته شده باشد که ما نه تنها نام آنها را نشنیده باشیم بلکه اصلاً از نوشته شدن آن هم خبر نداشته باشیم ؟ چه کسی را جز خیام توان یافت که با او همعصر بوده باشد و چنین رساله ای را نوشته باشد آنگاه این قدر گذشت کرده باشد که نام خیام را بر آن بگذارد ؟ بالاخره این کتاب موجود است و صریحاً از تألیف خیام خوانده شده و براهین نیز بر صحت این تصریح داریم . پس تا دلیل دندان شکن بر بطلان این نسبت اقامه نشود هیچ کس را بتصاحب آن سزاوارتر از حکیم عمر خیام نیشابوری نمیشماریم . من این رساله را یک هدیه خیام بادیات فارسی و ملیت ایرانی میدانم و باز یافتن آن را خوشبختی بزرگی میخوانم . از روی سبک انشای سریع و



نقصهای عباری و باره‌ای غلطهای تاریخی و ادبی آن^۱ حکم میکنم که خیام آن را بسیار سردستی ، بدون صرف وقت و مطالعه و تحقیق و مراجعه ، فقط با اعتماد حافظه و مساعدت خیال ، بطور قلم انداز ، برای منظوری نوشته و بشاه معاصر خویش تقدیم کرده یا بلکه اصلاً بتکلیف آن شاه روی کاغذ آورده است . این رساله گرانها که يك یادگار نثری ادبی و شاعرانه از طبع لطیف همان خیام ریاضی دان و منجم و فیلسوف و متطبب و شاعر متفکر و بلند نظر و صاحب ذوق صنعتی عالی و قوه تصور وسیع است از حسن تصادف در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در ضمن مجموعه رسائلی بکتابخانه عمومی برلین منتقل شد ، و عکس آن را که آقای میرزا محمدخان قزوینی برای کتابخانه وزارت معارف گرفته بودند من با اجازه رسمی وزارتخانه متبوعه اساس این طبع قرار دادم . آقای قزوینی چند سطر در ابتدای مجلدی که حاوی اوراق عکسی است یاد داشت کرده اند که عیناً نقل میکنم : —

« نوروزنامه ، تألیف ملك الحکماء عمر بن ابراهیم خیام در شرح نوروز و تاریخ آن و آداب ، نسخه منحصر بفرد کتابخانه دولتی برلین دارای پنججاه و شش صفحه بقطع وزیری بخط نسخ با املاهای قدیمی از قبیل نوشتن ذالهای فارسی

(۱) به بعضی از این قصصها و اشتباهات در ضمن حواشی اشاره شده است . علاوه بر آنها قول باینکه دیبا از دیوبافت ناشی شده (ص ۸) از نوع اشتقاق عامیانه است ؛ نام بردن سقراط جزء دانایان طب (ص ۶۰) سهو القلم است ؛ قول باینکه نام اجزاء کمان و تیر از روی نظایر آنها در اصطلاحات فلکی گرفته شده (ص ۳۹) درست بعکس واقع است و مشبه و مشبه به را بجای یکدیگر گذاشته و مجازی را اصلی و اصلی را مجازی گرفته است ؛ در افرین موبدان موبد که خواسته است بیارسی صرف باشد دو کلمه رسم و همت را که عربی است آورده (ص ۱۸) ؛ حکایت تنبیر فرمان شاه با اضافه کردن يك نقطه (ص ۴۹) ممکن نیست مربوط بما قبل اسلام باشد .

بصورت ذال معجمه و نوشتن کی بجای که و نحو ذلك ، تاریخ کتابت ندارد ولی قطعاً از قرن هفتم هجری مؤخر نباید باشد ، بخرج وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد ، شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ . «

« آ » درهامش صفحات مطبوع رمز این نسخه عکسی است و اعداد درشت که مقابل آنها در متن دو خط باریک عمودی نهاده شده ابتدای صفحات آنست . درخاتمه از دوست عزیزم صادق هدایت که يك داشتهای خیامنامه خود و بعضی کتب مربوط بنخام را برای استناد با اختیار اینجانب گذاشت سپاسگزاری را واجب میشمارم .

طهران ، مهرگان سال ۱۳۱۲ ، مجتبی مینوی .

نوروز نامه

متن فارسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱

سپاس و ستایش مرخدای را جلّ جلاله ، که آفریدگار جهانست ،
و دارندهٔ زمین و زمانست ، و روزی ده جانورانست ، و داندۀ آشکارا
و نهانست ، خداوند بی همتا و بی انباز ، و بی دستور و بی نیاز ، یکی
نه از حدّ قیاس و عدد ، قادر و مستغنی از ظهیر و مدد ، و درود بر
پیغمبران او از آدم صفی تا پیغمبر عربی محمد مصطفی صلی الله
علیهم اجمعین ، و بر عترت و اصحاب و برگزیدگان او ،

چنین گوید (خواجۀ حکیم فیلسوف الوقت سیدالمحققین ملک الحکماء)
عمر بن ابراهیم الخیّام (رحمة الله علیه) که چون نظر افتاد از
آنجا که کمال عقلست هیچ چیز نیاقتم شریفتر از سخن و رفیعتر از کلام ،
چه اگر بزرگوارتر از کلام چیزی بودی حق تعالی بارسول صلی الله علیه
و آله خطاب فرمودی ، * و گفته اند بتازی و خیر جلیس فی الزمان کتاب ،
دوستی که بر من حقّ صحبت داشت و در نیک عهدی یگانه بود از من
التماس کرد که سبب نهادن نوروز چه بوده است و کدام پادشاه نهاد
است ، التماس او را مبذول داشتم و این مختصر جمع کرده آمد بتوفیق
جلّ جلاله ،

آغاز کتاب نوروزنامه

درین کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز که بنزدیک ملوک
عجم کدام روز بوده است و کدام پادشاه نهاده است و چرا بزرگ
داشته اند آن را و دیگر آیین پادشاهان و سیرت ایشان در هر کاری مختصر
کرده آید ان شاء الله تعالی ، امّا سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون
بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنک^۱ || هر سیصد و شصت و پنج
روز و ربعی از شبانروز باول دقیقه^۲ حمل باز آید بهمان وقت و روز که
رفته بود بدین دقیقه^۳ بتواند آمدن ، چه هر سال از مدت همی کم شود ،
و چون جمشید آن روز را دریافت نوروز نام نهاد و جشن آیین آورد ،
و پس از آن پادشاهان و دیگر مردمان بدو اقتدا کردند ، و قصه^۴ آن
چنانست که چون گیومرت اوّل از ملوک عجم بیادشاهی بنشست
خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آن را
بدانند ، بنگریست که آن روز بامداد آفتاب باول دقیقه^۵ حمل آمد ،
موبدان عجم را گرد کرد و فرمود که تاریخ ازینجا آغاز کنند ،
موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند ، و چنین گفتند موبدان عجم که
دانا آن روز گار بوده اند که ایزد تبارک و تعالی دوازده فرشته

۲

۱ آ : بتواند .

۲ آ باصلاح جدید:

بس چون ،

۳ « را » بالحق

جدید است .

۴ « از » بالحق

جدید است .

۵ آ باصلاح جدید:

دانا یان آن .

آفریده است ، ازان چهار فرشته بر آسمانها گماشته است تا آسمان را
 بهره اندروست از اهرمنان نگاه دارند ، و چهار فرشته را بر چهار
 گوشهٔ جهان گماشته است تا اهرمنان را گذر ندهند که از کوه قاف
 برگذرند ، و چنین گویند که چهار فرشته در آسمانها و زمینها میگردند
 و اهرمنان را دور میدارند از خلاق ، و چنین میگویند که این جهان
 اندر میان آن جهان چون خانه ئیست نو اندر سرای کهن بر آورده ،
 و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش
 داد ، و جهانیان چشم بروی دارند که نورست از نورها و ایزد تعالی ،
 و اندر وی باجلال و تعظیم نگرند که در آفرینش وی ایزد تعالی را
 عنایت بیش از دیگران بوده است ، و گویند مثال این چنانست که
 ملکی بزرگ اشارت کند بخلیفتی از خلفاء خویش* که او را بزرگ
 دارند و حق هنر وی بدانند که هر که وی را بزرگ داشته است ملک را
 بزرگ داشته باشد ، و گویند چون ایزد تبارک و تعالی بدان هنگام که
 فرمان فرستاد که ثبات برگرد تا تابش و منفعت او بهمه چیزها برسد
 آفتاب از سر حمل برفت* و آسمان او را بگردانید و تاریکی از روشنائی
 جدا گشت و شب و روز پدیدار شد و آن آغازی شد مرتاریخ این
 جهان را ، و پس ازان بهزار و چهار صد و شصت و یک سال بهمان

۱ آ: وی را ایزد
 تعالی .

۳

۲ آ: « برگرد »
 در متن و « برگرد »
 به اصلاح جدید در
 بالای سطر .

۱۲۲ : صفری .

دقیقه و همان روز باز رسید ، و آن مدت هفتاد [و سه بار قران] کیوان
و اورمزد باشد که آن را قران اصغر خوانند ، و این قران هر بیست
سال باشد ، و هرگاه که آفتاب دور خویشتن سپری کند و بدین جای
برسد و زحل و مشتری را بهمین برج که هبوط زحل اندروست قران
بود بامقابلۀ این برج میزان که زحل اندروست یک دور اینجا و یک
دور آنجا برین ترتیب که یاد کرده آمد ، و جایگاه کواکب نموده شد ،
چنانکه آفتاب از سر محل روان شد ، و زحل و مشتری بادیگر کواکب
آنجا بودند ، بفرمان ایزد تعالی حاهای عالم دیگرگون گشت ، و چیزهائ
نو بدید آمد ، مانند آنکه در خورد عالم و گردش بود ، چون آن
وقت را دریافتند ملکان عجم ، از بهر بزرگ داشت آفتاب را و از
بهر آنکه هر کس این روز را در توانستندی یافت نشان کردند ،
و این روز را جشن ساختند ، و عالمیان را خبر دادند تا همگنان آن را
بدانند و آن تاریخ را نگاه دارند ، و چنین گویند که چون گیومرت این
روز را آغاز تاریخ کرد هر سال آفتاب را (و چون یک دور آفتاب
بگشت در مدت سیصد [و] شصت و پنج روز) || بدوازده قسمت کرد
هر بخشی سی روز ، و هر یکی را ازان نامی نهاد و بفرشته ای باز بست
ازان دوازده فرشته که ایزد تبارک و تعالی ایشان را بر عالم گماشته

۱۲۲ : سنن .

۱۲۲ : این روزها .

است ، پس آنگاه دور بزرگ را که سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروزیست سال بزرگ نام کرد و بچهار قسم کرد ، چون چهار قسم ازین سال بزرگ بگذرد نوروز بزرگ و نوگشتن احوال عالم باشد ، و بر پادشاهان واجبست آیین و رسم ملوک بجای آوردن از بهر مبارکی و از بهر تاریخ را و خرّمی کردن باول سال ، هر که روز نوروز جشن کند و بخرّمی پیوندد تا نوروز دیگر عمر در شادی و خرّمی گذارد ، و این تجربت حکما از برای پادشاهان کرده اند ،

فروردین ماه ، بزبان پهلوی است* ، معنیش چنان باشد که این آن ماهست که آغاز رُستن نبات در وی باشد ، و این ماه مریح حمل راست که سرتاسر وی آفتاب اندرین برج باشد

اردبَهشت ماه ، این ماه را اردبَهشت نام کردند یعنی این ماه آن ماهست که جهان اندر وی بیهشت ماند از خرّمی ، و اُرد بزبان پهلوی مانند بود ، و آفتاب اندرین ماه بر دور راست در برج ثور باشد و میانهٔ بهار بود ،

خرداد ماه ، یعنی آن ماهست که خورش دهد مردمان را از گندم* و جو و میوه ، و آفتاب درین ماه در برج جوزا باشد ،

تیر ماه ، این ماه را بدان تیر ماه خوانند که اندرو جو و گندم و دیگر

۵

چیزها را قسمت کنند ، و تیر آفتاب از غایت بلندی فرود آمدن گیرد ، و اندرین ماه آفتاب در برج سرطان باشد ، و اول ماه از فصل تابستان بود ، **مرداد ماه** ، || یعنی خاك داد خویش بداد از برها و میوهاء پخته که در وی بکمال رسد ، و نیز هوا در وی مانند غبار خاك باشد و این ماه میانه تابستان بود و قسمت او از آفتاب مر برج اسد [را] باشد ، **شهریور ماه** ، این ماه را از بهر آن شهریور خوانند که ریو دخل بود یعنی دخل پادشاهان درین ماه باشد ، و درین ماه برزگران را دادن خراج آسان تر باشد ، و آفتاب درین ماه در سنبله باشد و آخر تابستان بود ،

مهر ماه ، این ماه را از آن مهرماه گویند که مهربانی بود مردمان را بر یکدیگر ، از هر چه رسیده باشد از غله و میوه نصیب باشد بدهند ، و بخورند بهم ، و آفتاب درین ماه در میزان باشد ، و آغاز خریف بود ، **آبان ماه** ، یعنی آبها درین ماه زیادت گردد از بارانها که آغاز کند ، و مردمان آب گیرند از بهر کشت ، و آفتاب درین ماه در برج عقرب باشد ،

۲۱: بران

آذر ماه ، بزبان پهلوی آذر آتش بود ، و هوا درین ماه سرد گشته باشد ، و بآتش حاجت بود ، یعنی ماه آتش ، و نوبت آفتاب درین ماه

مر برج قوس را باشد ،

۲۱: در شب

دی ماه ، بزبان پهلوی دی دیو باشد ، بدان سبب این ماه را دی خوانند که درشت بود و زمین از خرمیها دور مانده بود ، و آفتاب در جدی بود ، و اول زمستان باشد ،

۲۲: و نبر

بهمن ماه ، یعنی این ماه بهمان ماند و مانده بود بماء دی بسردی و بخشکی ، و کسبچ اندر مانده ، و تیر آفتاب اندرین ماه بخانه زحل باشد بدلو با جدی پیوند دارد ،

۶

اسفندارمذ ماه ، این ماه را بدان اسفندارمذ خوانند که اسفند بزبان پهلوی میوه بود یعنی اندرین ماه میوها و گیاهها || دمیدن گیرد ، و نوبت آفتاب بآخر برجها رسد برج حوت ،

پس گیومرت این مدت را بدین گونه بدوازده بخش کرد ، و ابتداء تاریخ بدید کرد ، و پس ازان چهل سال ^{*} بزیست ، چون از دنیا برفت هوشنگ بجای او نشست ، و نهصد و هفتاد سال پادشاهی راند ، و دیوان را قهر کرد ، و آهنگری و درودگری و بافندگی پیشه آورد ، و انگین از زنبور و ابریشم از یله بیرون آورد ، و جهان بخرمی بگذاشت ، و بنام نیک از جهان بیرون شد ، و از پس او طهمورث بنشست ، و سی سال پادشاهی کرد ، و دیوان را در طاعت

۱۰۵: آ: ترست . مراد
بودا سب است .

۱۰۶: آ: تاریخ و ،

آورد ، و بازارها و کوچها بنهاد ، و ابریشم و پشم بیافت ، و رهبان
برسپ درایام او بیرون آمد ، و دین صایان آورد ، * و او دین پذیرفت ،
وزنار بر بست ، و آفتاب را پرستید ، و مردمان را دیری آموخت ،
و اورا طهمورث دیو بند خواندندی ، و از پس او پادشاهی برادرش
جمشید رسید ، و ازین تاریخ هزار و چهل سال گذشته بود ، و آفتاب
اول روز فروردین تحویل کرد و بیرج نهم آمد ، چون از ملک جمشید
چهارصد و بیست و یکسال بگذشت این دور تمام شده بود ، و آفتاب
فروردین خویش باول حمل باز آمد ، و جهان بروی راست گشت ،
دیوان را مطیع خویش گردانید . و فرمود تا گرما به ساختند ، و دیوارا
ببافتند ، و دیوارا پیش از ما دیو بافت خواندندی اما آدمیان بعقل و
تجربه و روزگار بدینجا رسانیده اند که می بینی ، و دیگر خرا براسب
افگند تا استر پدید آمد ، و جواهر از معادن بیرون آورد ، و سلاحها
و پیرایه ها او ساخت ، و زر و تفره و مس و ارزیز و سرب || از کانه ها
بیرون آورد ، و تخت و تاج و یاره و طوق و انگشتری او کرد ، و مشک و
عنبر و کافور و زعفران و عود و دیگر طیبها او بدست آورد ، پس
درین روز که یاد کردیم جشن ساخت و نوروزش نام نهاد ، و مردمان را
فرمود که هر سال چون فروردین نو شود آن روز جشن کنند ، و آن

روز نو داند تا آنگاه که دور بزرگ باشد ، که نوروز حقیقت بود ،
 و جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بود ، و جهانیان
 او را دوست دار بودند و بدو خرم ، و ایزد تعالی او را فری و عقلی
 داده بود که چندین چیزها بنهاد و جهانیان را بزر و گوهر و دیبا و عطرها
 و چهار پایان بیاراست ، چون از ملك او چهارصد و اند سال بگذشت
 دیو بدو راه یافت ، و دنیا در دل او شیرین گردانید ، و دنیا در دل
 کسی شیرین مباد ، منی درخوشتن آورد ، بزرگ منشی و بیدادگری
 پیشه کرد ، و از خواسته مردمان گنج نهادن گرفت ، جهانیان ازوبرنج
 افتادند ، و شب و روز از ایزد تعالی زوال ملك او میخواستند ، آن
 فرّ ایزدی ازو برفت ، تدبیرهاش همه خطا آمد ، بیوراسپ که او را
 ضحاک خوانند از گوشه‌ای درآمد ، و او را بتاخت ، و مردمان او را
 یاری ندادند از انک ازو رنجیده بودند ، بزمین هندوستان گریخت ،
 بیوراسپ پادشاهی بنشست و عاقبت او را بدست آورد و پاره بدو نیم
 کرد ، و بیوراسپ هزار سال پادشاهی کرد ، باول دادگر بود و باخر
 بی دادگشت ، و هم بگفتار و بکردار دیو از راه بیفتاد ، و مردمان را
 رنج می نمود || تا افریدون از هندوستان بیامد و او را بکشت و پادشاهی
 بنشست ، و افریدون از تخم جمشید بود پانصد سال پادشاهی کرد ،

۲۱ : بگذشت ،

چون صد و شصت و چهار سال از ملك افریدون بگذشت دور دوم
 از تاریخ گیومرت تمام شد ، و او دین ابراهیم علیه السلام پذیرفته بود ،
 و پیل و شیر و یوز را مطیع گردانید ، و خیمه و ایوان او ساخت ، و
 تنم و درختان میوه دار و نهال و آبهاء روان در عمارت و باغها او
 آورد ، چون ترنج و نارنج و بادرنک و لیمو و گل و بنفشه و نرگس و
 نیلوفر و مانند این در بوستان آورد ، و مهرگان هم او نهاد و همان روز
 که ضحاک را بگرفته و ملك بر وی راست گشت جشن سده بنهاد ، و
 مردمان که از جور و ستم ضحاک برسته بودند پسندیدند ، و از جهت
 فال نیک آن روز را جشن کردند ، و هر سال تا امروز آیین آن
 پادشاهان نیک عهد در ایران و توران بجای می آرند ، چون آفتاب
 بفروردین خویش رسید آن روز آفریدون بنو جشن کرد ، و از همه جهان
 مردم گرد آورد ، و عهدنامه نبشت ، و گماشتگان را داد فرمود ، و
 ملك بر پسران قسمت کرد تركستان از آب جیحون تا چین و ماچین
 ۱ تور را داد ، و زمین روم مرسل را ، و زمین ایران و تخت خویش را
 ۲ بایرج داد ، و ملكان ترك و روم و عجم همه از يك گوهرند و خویشان
 یکدیگرند و همه فرزندان آفریدون اند و جهانیان را واجبست آیین
 پادشاهان بجای آوردن ، از بهر آنک از تنم وی اند ، و چون روزگار او

۲۱: تور ،

۲۲: هم .

۹

بگذشت و آن دیگر پادشاهان که بعد از او بودند تا بروزگار گشتاسپ،
 چون || از پادشاهی گشتاسپ سی سال بگذشت زردشت بیرون آمد، و
 دین گبری آورد، و گشتاسپ دین او پذیرفت و بران می [رفت]،
 و از گاه جشن افریدون تا این وقت نهصد و چهل سال گذشته بود، و
 آفتاب نوبت خویش بعقرب آورد، گشتاسپ بفرمود تا کیسه کردند
 و فروردین آن روز آفتاب باول سرطان گرفت و جشن کرد، و گفت
 این روز را نگاه دارید و نوروز کنید که سرطان طالع عملست، و
 مردهقانان را و کشاورزان را بدین وقت حق بیت المال دادن آسان
 بود، و بفرمود که هر صد و بیست سال کیسه کنند تا سالها بر جای
 خویش بماند و مردمان اوقات خویش بسرما و گرما بدانند، پس آن
 آیین تا بروزگار اسکندر رومی که او را ذوالقرنین خوانند بماند، و
 تا آن مدت کیسه نکرده بودند و مردمان هم بران میرفتند، تا بروزگار
 اردشیر پاپکان، که او کیسه کرد و جشن بزرگ داشت و عهدنامه
 بنوشت، و آن روز [را نوروز] بخواند، و هم بران آیین میرفتند
 تا بروزگار نوشین روان عادل، چون ایوان مداین تمام گشت نوروز
 کرد و رسم جشن بجا آورد چنانکه آیین ایشان بود، اما کیسه
 نکرد، و گفت این آیین بجا ماند تا بسر دور که آفتاب باول سرطان

آید تا آن اشارت [که] گیومرت و جمشید کردند از میان برخیزد ،
این بگفت و دیگر کیسه نکرد تا بروزگار مأمون خلیفه ، او بفرمود تا
رصد بکردند و هر سالی که آفتاب بحمل آمد نوروز فرمود کردن ، و
زیج مأمونی برخاست و هنوز ازان زیج تقویم میکنند* ، تا بروزگار
المتوکل علی الله ، متوکل وزیری داشت || نام او محمد بن عبد الملك ،
اورا گفت افتتاح خراج در وقتی میباشد که مال دران وقت از غله دور
باشد و مردمان را رنج میرسد ، و آیین ملوک عجم چنان بوده است که
کیسه کردند تا سال بجای خویش باز آید ، و مردمان را بمال گزاردن
رنج کمتر رسد چون دست شان بارتفاع رسد ، متوکل اجابت کرد
و کیسه فرمود ، و آفتاب را از سرطان بفروردین باز آوردند و مردمان
در راحت افتادند و آن آیین بماند* ، و پس ازان خلف بن احمد امیر
سیستان کیسه دیگر بکرد که اکنون شانزده روز تفاوت ازانجا کرده
است* ، و سلطان سعید معین الدین ملکشاه را انا الله برهانه ازین حال
معلوم کردند . بفرمود تا کیسه کنند و سال را بجایگاه خویش باز آرند .
حکماء عصر از خراسان بیاورند ، و هر آلتی که رصد را بکار آید
بساختند از دیوار و ذات الحلق و مانند این ، و نوروز را بفروردین
بردند ولیکن پادشاه را زمانه زمان نداد و کیسه تمام نا کرده بماند*

آ ۱ : لاههای .

اینست حقیقت نوروز و آنچه از کتابهای متقدمان یافتیم و از گفتار دانایان شنیده ایم ، اکنون بعضی از آیین ملوک عجم یاد کنیم بر سبیل اختصار ، و باز بتفصیل نوروز باز گردیم بعون الله و حسن توفیق ،

اندر آیین پادشاهان عجم

آ ۲ : هم .

ملوک عجم ترتیبی داشته اند در خوان نیکو نهادن هر چه تمامتر بهمه روزگار* ، و چون نوبت بخلفاء رسید در معنی خوان نهادن نه آن

آ ۳ : عباس .

تکلف کردند که وصف توان کرد ، خاصه خلفاء عباسی از اباها و

۴ ظ : جزر .

قلیها و حلواها و گوناگون و فقا^۴ع حرواینان* نهادند و بیش ازیشان نبود . و اغلب حلواها و نیکو چون هاشمی و صابونی و لوزینه و اباها و

۱۱

طبیخهای نافع هم خلفاء بنی عباس نهادند ، و آن همه رسمه^۵اء نیکوایشان را از بلند همتی بود ، و دیگر آیین ملوک عجم اندر داد دادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانا^۶ن را گرامی داشتن همتی

عظیم بوده است ، و دیگر صاحب خبران را در مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودندی تا هر خبری که میان مردم حادث گشتی پادشاه را خبر

کردندی ، تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی ، و چون حال چنین بودی دستهای تطاول کوتاه بودی و عمال بر هیچ کس ستم نیارستندی

آ ۵ : نیارستی .

کردن ، و يك درم از كس بناحق توانستندی ستدن ، و غلامان
 بیرون از قانون قرار و قاعده هیچ از رعایا نیارستندی خواست ، و
 خواسته وزن و فرزند مردمان درامن و حفظ بودی و هر کس بکار و
 کسب خویش مشغول بودندی از بیم پادشاه ، و دیگران پاره که حشم را*
 ارزانی داشتندی ازو باز نگرفتندی ، و بوقت خویش بر عادت معهود
 سال و ماه بدو میرسانیدندی ، و اگر کسی در گذشتی و فرزندى داشتی
 که همان کار و خدمت توانستی کردن نان پدر او را ارزانی داشتندی ،*
 و دیگر بر کار عمارت عظیم حریص و راغب بودندی ، و هر پادشاه که
 بر تخت مملکت بنشستی شب و روز دران اندیشه بودی که کجا آب و
 هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردندى ، تا ذکر او در آبادان
 کردن مملکت در جهان بماندى ، و عادت ملوک عجم و ترك و روم که
 از نژاد آفریدون اند چنان بودست که اگر پادشاهی سرایی مرتفع || بنا
 افکندی یا شهری یادیهی یا رباطی یا قلعهای ، یا رودی براندی ، و آن
 بنا در روزگار اوتمام نشدی یسراو [و] آن کس که بجای او بنشستی
 بر تخت مملکت ، چون کار جهان بروی راست گشتی ، بر هیچ چیز چنان
 جد نمودی که آن بناء نیم کرده آن پادشاه تمام کردی ، یعنی تاجانیان*
 بدانند که ما نیز بر آبادان کردن جهان و مملکت همچنان راغبیم ، اما پسر

پادشاه درین معنی حریص تر بودی از جهت چند سبب را ، گفتی بر پسر
 فریضه تر که نیم کرده پدر خویش را تمام کند که چون تخت پادشاهی پدر ما را
 باشد سزاوارترم ، و دیگر گفتی پدرم این عمارت یا از جهت آبادانی جهان
 همی کرد . یا از بلند همی و نام نیکو ، یا از جهت تقرّب بالله تعالی ، یا از جهت
 نزهت و خرمی ، مرا نیز آبادانی مملکت همی باید ، و همّت بزرگ دارم ،
 و رضا و خشنودی خدای تعالی همی خواهم ، و نزهت و خرمی دوست
 دارم ، پس در تمام کردن بنا فرمان دادی . و بجدّ بایستادی تا
 آن شهر و بنا تمام گشتی ، و اگر بردست او تمام نشدی دیگر که بجای
 او نشستی تمام [کردی] ، و مردمان آن پادشاه را مبارك و ارچند
 داشتندی ، گفتندی خدای تعالی این بنا بردست او تمام گردانید ،
 و ایوان کسری بمداین که شاپور ذوالاُکتاف بنا افگند و از بعد او
 چند پادشاه عمارت همی کردند تا بردست نوشین روان عادل تمام شد ،
 و پل اندیمشک* همچنین ، و مانند این بسیارست ، دیگر عادت ملوک
 عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی ، یا مطربی
 سرودی گفتی ، یا سخنی نیکو گفتی در معانی که ایشان را خوش آمدی ،
 گفتندی زه ، یعنی احسنت ، || چنانک زه بر زبان ایشان برفنی از
 خزینه هزار درم بدان کس دادندی* ، و سخن خوش بزرگ داشتندی ،

آ ۱: از سر

آ ۲: هر کراز

و دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سرگناهان در گذشتندی
 الا از سه گناه ، یکی آنک راز ایشان آشکارا کردی . و دیگر آن کس
 که یزدان را ناسزا گفتی ، و دیگر کسی [که] فرمان را در وقت پیش
 نرفتی و خوار داشتی ، گفتندی هرک راز ملک نگاه ندارد اعتماد ازو
 برخاست . و هر که یزدان را ناسزا گفت کافر گشت ، و هر که فرمان
 پادشاه را کار نبندد با پادشاه برابری کرد و مخالف شد ، این هر سه را
 در وقت سیاست فرمودندی* ، و گفتندی هر چیز که پادشاهان دارند
 از نعمتهای دنیا مردمان دیگر دارند ، فرق میان پادشاهان و
 دیگران فرمان روایی است ، چون پادشاه چنان باشد که فرمانش بر
 کار نگیرند چه او وجه دیگران ، و دیگر در بیابانها و منزلهای رباط
 فرمودندی و چاههای آب کنندندی ، و راهها از دزدان و مفسدان ایمن
 داشتندی ، و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی ، و هر سال بدو
 رسانیدندی بی تقاضا ، و اگر کسی از اعمال چیزی برولایتی یا دیهی
 بیرون از قرار قانون درافزودی آن عمل بدو ندادندی بلکه او را
 مالش دادندی تا کسی دیگر آن طمع نکردی که زیادت [از] مردم
 بستاند و ملک خراب گردد ، و هر که از خدمتگاران خدمتی شایسته
 بواجب بکردی در حال او را نواخت و انعام فرمودندی بر قدر خدمت

او تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی ، و اگر از کسی گناهی و
 تقصیری آمدی بزودی تأدیب فرمودندی ، از جهت حق خدمت* ،
 اما او را بزندان فرستادندی || تا چون کسی شفاعت کردی عفو فرمودندی ،
 ازین معنی بسیارست اگر همه یاد کنیم دراز گردد ، این مقدار کفایت
 باشد ، اکنون بدگر نوروز نامه که مقصود ازین کتابست باز گردیم ،

آمَدَن مُوبَدَ مُوبَدَانِ وَ نَوْرُوزِ آوَرَدَنَ

آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان بیگانه موبد موبدان پیش ملک آمدی با جام زرین یرمی ، وانگشتی ، و درمی و دیناری خسروانی ، و یک دسته خوید سه^۱ سته ، و شمشیری ، و تیر و کمان ، و دوات و قلم ، و واسپی ، و بازی ، و غلامی خوب روی ، و ستایش نمودی و نیایش کردی او را بزبان پارسی بعبارت ایشان ، چون موبد موبدان از آفرین پرداختی پس بزرگان دولت در آمدندی و خدمتها پیش آوردندی ،

۲۱: واستر.

آفرین مُوبَدَ مُوبَدَانِ بَعَارَتِ اِيشَانِ

شها بچشن^۲ فروردین بمه فروردین آزادی^۳ کرین بردان و دین کیان ، سروش آورد ترا دانایی و بینایی بکاردانی ، و دیر زیو باخوی هژیر ، و شاد باش بر تخت زرین ، و آنوشه^۴ خور بجام جمشید ، و رسم نیاکان در همت بلند و نیکوکاری و ورزش داد و راستی نگاه دار ، سرت سبز باد و جوانی چو خوید^{*} ، اسبت کامگار و پیروز ، و تیغ روشن و کاری

۲: آ: بحشیش
۳: ظ: آزادی کن
بر یزدان .

۱۵

بدشمن ، و بازت گیرا [و] خجسته || بشکار ، و کارت راست چون
 تیر ، و هم کشوری بگیرنو* ، بر تخت بادرمدینار ، پشت هنری و دانا
 گرامی ، و درم خوار ، و سرایت آباد ، و زندگانی بسیار ،
 چون این بگفتی چاشنی کردی و جام بملك دادی . و خوید در دست
 دیگر نهادی . و دینار و درم در پیش تخت او نهادی ، و بدین آن
 خواستی که روز زر و سال نو هر چه بزرگان اول دیدار چشم بران
 افکنند تا سال دیگر شادمان و خرم با آن چیزها در کامرانی بمانند ،
 و آن بریشان مبارک گردد ، که خرمی و آبادانی جهان درین چیزهاست
 که پیش ملك آوردندی ، اکنون فایده و خاصیت زر آغاز
 کنیم و سخن از وی گوئیم که زر شاه همه گوهرها گدازنده است و
 زینت ملوك چنانکه گفته اند ،

اندر یاد کردن زر و آنچه واجب بود در بارهٔ او

زر اکسیر آفتابست و سیم اکسیر ماه ، و نخست کس که زر و سیم از کان پیرون آورد جمشید بود ، و چون زر و سیم از کان پیرون آورد فرمود تا زر را چون قرصهٔ آفتاب گرد کردند ، و بر هر دو روی صورت آفتاب مهر نهادند ، و گفتند این پادشاه مردمانست اندرین زمین چنانک آفتاب اندر آسمان ، و سیم را چون قرصهٔ ماه کردند ، و بر هر دو روی صورت ماه مهر نهادند ، و گفتند این کدخدای مردمانست اندر زمین چنانک ماه اندر آسمان ، و مر زر را که خداوند کیمیاست شمس نهار الجَدَّ خوانده اند یعنی آفتاب روز بخت ، و مر سیم را قمر لیل الجَدَّ یعنی ماه شب بخت ، و مروارید را کوکب سماء الغنی یعنی ستارهٔ آسمان توانگری ، و گروهی زیر کان مر زر را نارشتاء الفقر خوانده اند یعنی آتش زمستان درویشی . و گروهی مح مح قلوب الأجله یعنی خرمیهاء دل بزرگان ، و گروهی نرجس روضة الملك یعنی نرگس بوستان شاهی ، و گروهی قره عین الدین یعنی روشنایی چشم دین ، و شرف زر بر گوهرها گذازنده چنان نهاده اند که شرف آدمی بر دیگر حیوانات ، و از خاصیتها زر یکی آنست که دیدار وی چشم را

۱۱: ماه شاه شب.
۱۲: کوکب.

۱۶

۴: کذا.

۱۴: خرمیهاء.

۵: شادی.

۱۶: نزدیکتر.

روشن کند ، و دل را شادمان گرداند ، و دیگر آنک مرد را دلاور
 کند ، و دانش را قوت دهد . و سدیگر آنک نیکویی صورت
 افزون کند ، و جوانی تازه دارد ، و پیری دیر رساند ، و چهارم
 عیش را بيفزاید ، و بچشم مردم عزیز باشد ، و از بزرگی [ای] که
 زر را داشته اند ملوک عجم دو چیز زرین کسی را ندادندی یکی جام
 و دیگر رکاب ، و در خواص چنان آورده اند که کودک خرد را چون
 بدارودان زرش شیر دهند آراسته سخن آید ، و بردل مردم شیرین آید ،
 و بتن مردانه ، و ایمن بود از بیماری صرع ، و در خواب نترسد ، و
 چون بمیل زرین چشم سر مه کنند از شب کوری و آب دویدن چشم
 ایمن بود ، و در قوت بصر زیادت کند و خلاخل زرین چون بر پای
 باز بندند بر شکار دلیرتر و خرمتر رود ، و هر جراحتی که بزر افتد زود
 به شود ولیکن سر بهم نیارد و از بهر این زنان بزرگان دختران و
 پسران خویش را گوش بسوزن زرین سوراخ کنند تا آن سوراخ
 هرگز سر بهم نیارد ، و بکوزه زرین آب خوردن از استسقا ایمن بود
 و دل را شادمانه دارد ، و ازین سبب اطباء بمفرح اندر زروسیم و مروارید
 افکنند و عود و مشک || و ابریشم ، بحکم آنک هر ضعیفی که دل را افتد
 از غم یا اندیشه آن را بگوهر زروسیم توان برد ، و آنچه از جهت انقباض

۲۱: سه دیگر .

۲۲: بلندی .

۲۳: يك .

افتد بمشك و عود و ابريشم بصلاح توان آورد ، و آنچه از غلبه خون
افتد بکهر باوند*^۱ ، و آنچه از سطرې خون افتد بمرواريد و ابريشم ،

۲۱ : آ . د .

اندر علامت دفينه_____ها

هر زميني که درو گنجي يا دفيني باشد آنجا برف پای نگيرد و بگدازد ،
و از علامتها دفين يکي آنست که چون زميني خراب باشد بي کشتمند
و اندران سپرغمي رسته بود بدانند که آنجا دفين بود ، و چون شاخ
کنجد بينند يا شاخ بادنجان بدامن کوه که از آبادانی دور بود بدانند
که آنجا دفينست ، و چون زميني شورناک باشد و بران بقدر يك
يوست گاو خفتن خاك خوش باشد يا گلي که مهر را شايد بدانند که
آنجا دفينست ، و چون انبوهي کرگسان بينند و آنجا مردار
نباشد بدانند که آنجا دفينست ، و چون بارانی آيد و بر
پاره ای زمين آب گرد آيد بي آنک مفاکي باشد بدانند که
آنجا دفينست ، و چون بزمستان جايگاهی بينند که برف پای نگيرد
و زود میگدازد و ديگر جاها بر حال خویش باشد بدانند که آنجا
دفينست ، و چون سنگي بينند لرر و چنانک روغن^۲ برو ريخته اند
و باران و آب که بروی آيد بوی اندر نياويزد و تری نپذيرد بدانند که

۲۲ : آ . بک ،

۲۳ : چنانک کسی
روغن .

۱۸

آ ۱: بقوت .

آ ۲: نهاد و .

آنجا دفينست ، و چون تذرورا بينند و درآج را که هر دو يك جا فرو
می آیند و نشاط و بازی میکنند ، يا مگس انگين بينند بي وقت خویش
که بر موضعی گرد آید ، يا درختی بينند که از جاء شاخهء او يك شاخ
پرون آمد جدا گانه || روی سوی جايي نهاده و از همه شاخها افزون
باشد بدانند که آنجا دفينست ، اين همه زیر کان بچاره نشان کرده اند تا
بوقت حاجت بر سر اين دفينه توانند آمد ، و هر که زر را بي آنک در خنبره *
يا چیزی مسين يا آبگينه نهد همچنان در زیر زمین دفن کند چون بعد
از سالی بر سر آرزود زر را باز نیابد پندارد که کسی برده است ، نذر دیده
باشند لیکن بزیر زمین رفته باشد ، از بهر آنک زر گران باشد هر روز
فروتر همی رود تا بآب رسد . و اندر قوت زر حکایتها اندکی یاد کنیم .
حکایت ، روزی نوشین روان باغ سرای اندر حجام را بخواند
تاموی بردارد ، چون حجام دست بر سروی نهاد گفت ای خدايگان
دختر خویش بزنی بمن ده تا من دل [تو] از جهت قیصر فارغ گردانم ،
نوشین روان با خود گفت اين مردك چه ميگوید ، ازان سخن گفتن وی
عجب داشت ولیکن از بیم آن استره که حجام بدست داشت هیچ نیارست
گفتن ، جواب داد چنین کنم تاموی نخست برداری ، چون موی
برداشت و برفت بزرجمهر را بخواند و حال باوی بگفت ، بزرجمهر

۲۱: فرمود را تا.

۱۹

۲۲: بر سکومی دار.

بفرمود تا حجّام را بیاوردند ، وی را گفت تو بوقت موی برداشتن
 باخدایگان چه گفتی ، گفت هیچ نگفتم ، فرمود تا آن موضع را که
 حجّام پای بروی داشت بکنند ، چندان مال یافتند که آن را اندازه
 نبود ، گفت ای خدایگان آن سخنان که حجّام گفت نه وی گفت چه این
 مال گفت ، بر آنچه دست بر سر خدایگان داشت و پای بر سر این گنج ، || و
 بتازی این مثل را گویند من یری الکنز تحت قدمیه یسأل الحاجة فوق قدره ،
حکایت* ، پنا خسرو برداشتند این خبر که مردی بآمل [زمینی]
 خرید ویران و برنجستان کرد اکنون ازان زمین برنج می خیزد که
 هیچ جای چنان نباشد و هر سال هزار دینار ازان برمی خیزد ، پنا خسرو
 آن زمین را بخرید بچندانک بها کرد ، و بفرمود تا آن زمین را
 بکنند ، چهل خم دینار خسروانی بیافت اندران زمین ، و گفت قوت
 این گنج بود که این برنجستان برین گونه میدارد ،

حکایت ، از دوستی شنیدم که مرا بر قول او اعتماد بودی که بیخارا
 زنی بود دیوانه که زنان وی را طلب کردند و با او مزاح و بازی
 کردند ، و از سخن او خندیدندی ، روزی درخانه ای جامه‌ها دیبایش
 پوشانیدند ، و پیرایه زر و جوهر برو بستند ، و گفتند ما ترا بشوهر
 خواهیم داد ، آن زن چون دران [زر] و جوهر نگرید ، و تن خویش

را آراسته دید ، آغاز سخن عاقلانه کرد چنانک مردم را گمان افتاد
که وی بهترگشت از دیوانگی ، جدا کردند بهمان حال دیوانگی باز
شد ، و گویند که بزرگان چون با زنی یا کنیزی نزدیکی خواستندی
کردن کمر زرین بر میان بستندی ، و زن را فرمودندی تا پیرایه بر
خویشتن کردی ، گفتندی چون چنین کی فرزند دلاور آید و تمام
صورت و نیکو روی و خردمند ، و شیرین بود در دل مردمان ، و
چون پسری زادی درستی زر و سیم بر گهواره او بجنیدی ، گفتندی
که خدای مردمان این هر دو اند .

۱ آ آ و آنچه را
ندارد .

یاد کردن انگشتی و آنچه واجب آید در باره او

|| انگشتی زینتی است سخت نیکو و بایسته انگشت ، و بزرگان گفته اند

۲۰

نه از مروت باشد که بزرگان انگشتی ندارند ، و نخستین کسی که

انگشتی کرد و بانگشت در آورد جمشید بود ، و چنین گفته اند که انگشت

بزرگان بی انگشتی چون بوراست بی علم ، و انگشتی مرا انگشت را

۲ ظ : کم است .

چون علمست مرمیان را ، و میان با کمر نیکوتر آید ، و انگشتی در

انگشت بزرگان خبر را بود بر مروت تمام و رای قوی و عزیمت درست ،

۳ آ : بود و .

چه هر کرا مروت تمام بود خویشان را از مهر بی بهره ندارد ، و

۴ آ : از بهره .

چون برای قوی بود بی عزیمت نبود ، و چون با عزیمت درست بود

۵ آ : بی بهره .

بی مهر نبود ، چه نامه بزرگان بی مهر از ضعیفی رای و سست عزمی

بود ، و خزانه بی مهر از خوارکاری و غافلگی بود ، و از جهت آنک

سلیمان علیه السلام انگشتی ضایع کرد ملک از وی برفت ، شرف آن

مهر را بود که بروی بود نه انگشتی را ، و پیغامبر صلی الله علیه و سلم

انگشتی بانگشت اندر آورد ، و نامها که فرستادی بهر ناحیتی به مهر

فرستادی ، سبب آن بود که نامه او بی مهر پیرویز رسید پیرویز ازان

درخشم شد نامه را بر نخواند و بدید ، و گفت نامه بی مهر چون سر

بی کلاه بود و سرب کلاه انجمن را نشاید ، و چون نامه مهر ندارد هر که خواهد بر خواند و چون مهر دارد آن کس خواند که بدو فرستاده باشد ، و خردمندان گفته اند که تیغ و قلم هر دو خادمان انگشتری ملك اند ، که ملك ایشان بگیرند و راست کنند در زیر حکم انگشتری ملك اندر آید ، که تا وی نخواهد ایشان بوی نرسند . و هر زینتی که مردم را بود شاید که بوقتی باشد و بوقتی نباشد || مگر زینت انگشتری ، و بهیچ وقت نباید که بی وی بود ، چه وی زینت انگشت است که بوی یکی گیرند که رهنمونی بود بر یگانگی ایزد جل جلاله ، و این زینت مرورا چون کرامتست از خاصیت این حال ، و این همچنانست چون مبارزی که هنری بنماید و بدان سبب بزرگی نزدیک گردد که وی را کرامتی کند کز یاران دیگر بدان کرامت جدا گردد ، و طوق زرین در گردن وی کند یا کمر زرین دهد تا بر میان بندد ، چه هنر کی نموده باشد ، و انواع انگشتری بسیارست ولیکن ملوک را بجز دو نگینه روا نبود داشتن ، یکی یاقوت که از گوهرها قسمت آفتابست ، و شاه گوهرهء ناگدازنده است ، و هنر وی آنک شعاع دارد و آتش بر وی کار نکند ، و همه سنگها ببرد مگر الماس را ، و نیز خاصیتش آنک و با و مضرت تشنگی باز دارد ، و در خبر چنان آمده است که پیغامبر علیه السلام آن

وقت که بمدینه بود و حرب خندق خواست کردن در مدینه و با

افتاده بود ، مصطفی علیه السلام یاقوتی باخوشتن داشت بقیمت افزون

از دوهزار دینار ، و دیگر از پیروزه از بهر نامش را و از بهر عزیزی *

و شیرینی دیدارش ، و خاصیتش آنک چشم زدگی باز دارد ، و

مضرت ترسیدن در خواب ، و مر انگشتی را بعلامت فال و تعبیر

رؤیا علامتهاست و دران سخنها گفته اند ، ملوک را بولایت و ملک

گزارش کنند ، و دیگر مردمان را بر عمل و صنعت ، و گروهی را

بر کرامت بزرگان ، و گروهی را بر عافیت آنچه بوی در باشند ،

حکایت ، گویند اسکندر رومی پیش از آنک گرد جهان بگشت ||

خواهء گوناگون میدید که همه راه بدان میرد که این جهان او را

شود ، و ازان خوابها یکی آن بود که جمله جهان یکی انگشتی شدی *

و بانگشت وی اندر آمدی ولیکن او را نگین نبودی ، چون از

أرسططاليس پرسید گفت این جهان همه ملک تو گردد و ترا بس ازان

بر خور داری نبود ، چه انگشتی ولایتست و نگین سلطان وی ،

حکایت ، گویند زجرد شهر یار روزی نشسته بود بر دکان باغ سرای

و انگشتی پیروزه در انگشت داشت ، تیری بیامد و بر نگینه انگشتی

زد و خرد بشکست و از وی بگذشت و بزمین در نشست ، و کس

۱ عطف است به
یکی یاقوت .

۲ آ : رؤیا و .

۳ در آ چنان
است که عافیت نیز
توان خواند .

۲۲

۴ آ : بر خور داری .

ندانست که آن تیر از کجا آمد هر چند تجسس کردند پدید نیامد ، وی
ازان غمناک و باندیشه شد که این چه شاید بود ، چون از دانایان و
ندیمان خویش پرسید کس آن تأویل نمی دانست ، و آنک لحتی
دانست نیارست گفت ، پس ازان بس روزگار نیامد که بمرد ، ملک
از خاندان او برفت ،

حکایت ، گویند محمد امین بدان روزگار که امیر المؤمنین بود بیاغ
اندر براب حوض نشسته بود ، و انگشتی از یاقوت در انگشت می
گردانید و بدین بیت مثل میزد :

شعر

آ ۱ : می رود .

آ ۲ : نعلها ما .

آ ۳ : اعن و اظلمنا .

نفلق هـا مـا مـن رِجـالِ اعْزَةٍ عـلینـا و هـم کـانـوا اعـق و اظـلـمـا
و بدین معنی ، مأمون را میخواست که او را خلاف کرده بود ، دران
میان از کینز کیش خشم آمد آن انگشتی بنخشم بروی زد ، نگینش بجست
و انگشتی و نگین هر دو در حوض افتادند ، هر چند کسانی فرورفتند
و طلب کردند و حوض از آب تهی کردند نگینه باز نیافتند بجای نگین
یکی سنگ سپید اندر وی نشسته بود ، بس روزگار بروی || بر نیامد
که طاهر اعور بیامد و با او حرب کرد و هم دران سرای مر او را
بکشت ، این قدر در معنی انگشتی گفته آمد ،

آ ۴ : اندر روی .

یاد کردن خَویْد و آنچه واجب آید در بارهٔ او

جو رسته را ملوک عجم بفال سخت بزرگ داشتندی بحکم آنک در وی
 منافع بسیارست و از جُوب که پیوسته غذا را شاید وی زود تر
 رسد و بدو مثل زند که چهل روز ازانبار بانبار رسد ، هر گجا بپندازی
 بر آید و زودتر از همه دانه‌ها بالذ ، وجوست که هم دارو را وهم غذا را
 شاید و حکما و زهاد غذاء خویش جواختیار کرده اند ، و چنین
 گفته اند که از خوردن وی خون کثیف و فاسد نخیزد که باستفراغ
 حاجت افتد ، و نیز از بیماری دموی و صفر آئی بیشتر ایمن بود ،
 و اطباء عراق وی را ماء مبارک خوانند و وی آن چیز است که بیست و
 چهار گونه بیماری معروف را سود دارد : ازان سوخه* ، و ذات الحه* ،
 و حمی مطبقه ، و حمی محرقه ، و سرفه ، و سرسام ، و دق ، و سل ،
 و سن جگر ، و بیوست معده ، و عطش کاذب ، و طلی خایه* ، و طلی
 سر ، و طلی سینه ، و طلی پهلوی ، و طلی جگر ، و طلی معده ، و طلی
 شکستگی ، و طلی خلع ، و طلی سوختگی ، و طلی تقرس ، و کرم را ،
 و روغن جو قوبای صفر را* ببرد ، و روغن گندم قوبای سودا را ببرد ،
 و سبوس جو در دیگ کنند و نیک بجوشانند کسی را که بیاه پای سست

۲۱ : زندگی

۲۲ : ووسل ،
 ممکنست آنرا
 «ودمل» خوانند .

شود و برتواند خاست ، و یا پیوندهای پای و زانو بگیرد ، و پای را در میان آب جو بنهند تا بصلاح باز آید ، و سبوس گندم همین معنی کند ، مجربست ، و بغداد جورا بجوشانند و آب او ^۱ بپالایند و با روغن کنجد دیگر باره بجوشانند تا آب برود و روغن بماند ، و آن روغن را بآماس صفرآیی اندر مالند ، و زنان از بهر درد و آماس رحم پنبه بدان تر کنند و بگیرند عظیم سود کند ، و چنین گویند چون شب خسوف ماه جو توان کاشت جو بکارند و نان وی دیوانگان را دهند سود دارد . و چون ماه زیادت باشد و بزهره نگران ^۲ بدان وقت جو کارند هراسب لاغر که ازان جو بخورد فربه شود ، و نیکی و بدی سال اندر جو پدید آید ، که چون جو راست بر آید و هموار ، دلیل کند که آن سال فراخ سال بود ، و چون پیچنده و ناهموار بر آید تنگ سال بود ، و خبر [است] از رسول علیه السلام که گفت نعم الرغفران رغفران الشعير فمن قلع بها وشبع منها فانها خبزي وخبز غیری من الانبياء ، گفت نیکاگردها که گردهاء جو بود و آن کس را که بوی خرسند باشد و از وی سیر گردد که وی نان منست و نان پیغامبران دیگر ، و گندپیران بمجومجمی کنند و فال گیرند و از نیک و بد خبر گویند ، و خداوندان فسون آرخ را بوی افسون کنند بماء کاس و پیوشانندش

آ ۱ : الزعفران
زعفران .

۲ ظ : کانون .

تا آرخ فرو ریزد ، و گروهی زنان بماء فروردین ارنال در جورا بر
 کنند و بنام دختران بکارند تا آن لب بر سر نهند مو دراز شود ،
 ؟

حکایت ، شنیدم که روزی هرمن پدر خسرو [به] یکی خوید زار
 جو بگذشت خوید را آب داده بودند و آب از کشت زار بیرون می آمد
 و راه میگرفت ، و ماء فروردین بود ، فرمود که آن آب از جو بیرون
 می آید يك كوزه پر کردند تا بخورد ، و گفت جو دانه ای || مبارکست
 و خوبش خویدی خجسته ، و آب که بروی گذرد و از وی بیرون
 آید ماندگی را کم کند و خستگی معده بردارد ، و ایمن بود تا سال
 دیگر که جو رسد از رنج تشنگی و بیماری ،

حکایت ، روزی بشمس الملوك قابوس و شمشگیر برداشتند که مردی
 بدرگاه آمده است واسپی برهنه آورده ، و میگوید که بکشت خویش
 اندر بگرفته ام ، پرسید که جو بود یا گندم ، گفت جو ، فرمود تا
 خداوند اسپ را بیاوردند ، و چندانك قیمت جو بود بوقت رسیدگی
 تاوان بستد ، و بخداوند زمین داد و گفت خداوند زمین را بگویند که
 دهقانان چون خواهند که جو نیکو آید بدین وقت باسپان دهند ، و ما
 این تاوان مرادب را بستیم تا خداوندان اسپ اسپ را نگه دارند
 تا بکشت کسان اندر نیاید ، که جو توشه پیغامبران است و توشه پارسا

مردمان که دین بدیشان درست شود و توشه چهارپایان و ستوران که
ملك برایشان پیا بود ،

حکایت ، چنین گویند که آدم علیه السلام گندم بخورد و از بهشت
بدر افتاد ، ایزد تعالی گندم غذاء او کرد ، هر چند از وی میخورد
سیری نیافت ، بایزد تعالی بنالید ، جو بفرستاد تا ازان نان کرد و
بخورد و بسیری رسید ، آنکه وی را بقال داشتی که او را دیدی
سبز و تازه ، و ازان که باز اندر میان ملوک عجم بماند که هر سال جو
بنوروز بنخواستندی از بهر منفعت و مبارکی که دروست ،

یاد کردن شمشیر و آنچه واجب آید در باره او

شمشیر یاسبان ملک است ، و نگاهبان ملت ، و تاوی نبود هیچ ملک راست ۥ نایستد ، چه حدّ هاء سیاست بوی توان نگاه داشت ، و نخستین گوهری که از کان بیرون آوردند آهن بود ، زیرا که بایسته ترین آلتی مر خلق را او بود ، و نخست کس که از وی سلاح ساخت جمشید بود ، و همه سلاح باحشمت است و بایسته ، ولیکن هیچ از شمشیر با حشمت تر و بایسته تر نیست ، که وی مانند آتش است با شعاع و ذو حدین^۱ ، و زیر کان گفته اند که جهان بی آهن چون مردی جوانست بی ذکر که ازو هیچ تناسل نیاید ، و چون از روی خرد بنگرند مصالح جهان همه زیر یم و او میدست ، و یم و او مید بشمشیر باز بسته است ، چه یکی بآهن بکوشد تا امیدش بر آید ، و یکی از آهن بگریزد تا بیش نگهبان او شود ، و تاج بر سر ملوک که می ایستد بآهن می ایستد ، و گنجشان که پر میشود بآهن میشود ، و ایزد تعالی منفعت همه گوهرها بآرایش^۲ مردم باز بست مگر منفعت آهن که جمیع صنایع را بکارست ، و جهان آراسته و آبادان بدوست ، و از مرتبت شمشیر بهترین آنست که پیغامبر علیه السلام را آلت فتح شمشیر دادند چنانکه فرمود بُعث

۲۶

آ۱: ذو جسدین .

آ۲: مصالح .

آ۳: آرایش .

بالسيف ، و مر او را بتورات ربّ الملحمة^۱ صاحب السيف خوانده اند ،
 و این آلت که مرتبت میگیرد بدانست که وی آلت شجاعتست که
 بزرگترین فضیلتی بود اندر مردم و اندر حیوان دیگر* ، و حدّ این
 شجاعت که نهاده اند هی قوّه غضبیّه تستعلی^۲ بها النفس علی من یعادیا^۳ ،
 معنیش چنانست که وی نیرویست خشمی که نفس بدوی برتری
 جوید بر آنک^۴ باوی دشمنی سازد ، و چنین گفته اند که فضیلت شجاعت
 طبیعی بود نه اکتسابی ولیکن با کتساب آرایش پذیرد ، و مر شجاعت
 را خانه جگر^۵ نهاده اند || که خانه خونست ، و ازین سبب مرد شجاع
 بر خون ریختن دلیر تر بود ، چه شجاعت بخون نیرو گیرد چون چراغ
 بروغن ، و چنین گفته اند که فاعل شجاعت قوت حیوانی دلت و
 منفعل وی قوت طبیعی جگر ، که ازین هر دو چون حاجت آید فضیلت
 شجاعت پدید آید ، چون آتشی کز میان سنگ و پولاد بجهد ، سوخته
 باید تا بوی اندر آویزد ، و چنان نهاده اند که چون جرم دل قوی بود
 و جرم جگر ضعیف خداوندش را اول جنگ بادلیری و حریمی بود
 و آخر با کاهلی و سستی ، و چون جرم دل ضعیف بود و جرم جگر قوی
 خداوندش را باول جنگ با کاهلی و سستی بود و بآخر بتیزی و حریمی
 بود ، و مثال بایستگی [شجاعت بایستگی] قوت هاضم نهاده اند اندر

۱ : سورۃ .

۲ : الملحه .

۳ : ۲۴ : ۴ .

۴ : ۲۴ : عن .

۵ : نیرواست و

خشمی ۲۶ : بروی .

۶ : بدانک .

۲۷

۸ : شجاعت و .

معه و جگر ، و گفته اند همچنانك ضعيفي اين قوت عيش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد [ضعيفي نیروی شجاعت نیز عیش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد] ، چه پیوسته ترسان بود و از هر چیزی گریزان ، و مرشجاعت را برین مثال صورت کرده اند چو نخجیری با قوت ، سر او چون سرشیری که آهن میخاید ، پای وی چون پای پیل که سنگ میکوبد ، و دم وی چون سر ازدهانی که آتش میدمد ، و گفته اند مرد شجاع چنان باید که باول جنگ چون شیر باشد بدلیری و روی نهادن ، و بمیانۀ جنگ چون پیل باشد بصبر کردن و نیرو آوردن و بهیبت بودن ، و بآخر جنگ چون ازدها باشد بخشم گرفتن و رنج برداشتن و گرم کشتن ، اکنون انواع این شجاعت که یاد کرده شد آلت او شمشیرست ، و آن چهارده گونه است : یکی یمانی ، دوّم هندی ، سوّم قلمی ، چهارم سلیمانی ، پنجم نصیبی ، ششم مرّیخی ، هفتم سلیمانی ، هشتم مولد ، || نهم بحری ، دهم دمشقی ، یازدهم مصری ، دوازدهم حنیفی ، سیزدهم نرم آهن ، چهاردهم قرّاجوری ، و باز این نوع ، بدیگر انواع بگردد که گرهمه یاد کنیم دراز گردد ، از یمانی يك نوع آن بود که گوهر وی هموار بود يك اندازه و سبز بود و متن او بسرخی زبند و نزدیک دنبال نشانهای سپید دارد

۱: و هر چیزی از

۲: چو بصبر
داه قوت .

از پس یکدیگر مانند سیم ، آن را کلاغی خوانند ، و دیگر نوع
 مشطب ، و این مشطب چهارگونه بود با چهار جو ، ^{*} یکی آنک نشان
 جویها ژرف نبود و گوهر وی مانند پایهای مورچه بود زبانه زنان ،
 و دیگر آنک نشانهای جوی ژرف باشد و گوهر او گرد نماید چون
 مروارید ، آن را لؤلؤ خوانند ، و سدیگر چنانک جوی چهارسوی
 بود و گوهر آن زمان نماید که کرداری ، و چهارم آنک ساده باشد
 و اندک مایه اثر جو دارد و درازی او سه بدست و چهار انگشت بود
 و چهار انگشت بهنا دارد و گوهر وی بسیاهی زند ، آن را بوستانی
 خوانند ، و دیگر بود ساده سه بدست و نیم درازی او و چهار انگشت
 بهنا وزن او دو من و نیم یاسه من کم ده ستیر ، ^{*} و یکی گوهرست که
 ارسططالیس ساخته است مرغیها را از بهراسکندر ، آن نیز یاد کنیم
 چه سخن بدیع است ، ارسططالیس چنین فرموده است که يك جزو
 مغنسیا باید گرفت بایک جزو بسد و یک جزو زنگار ، آنکه هر
 سه را خرد بساید و بایکدیگر بیاورد آنکه يك من آهن نرم بیاورد و
 پیوسته اندر کند و ازین دارو دوازده اوقیه برافکند و باتش برد
 تا بگدازد و پیوته اندر بگردد ، پس جزوی حرمل و جزوی مازو و
 جزوی بلوط و جزوی صدف و همچنین ذرا ریخ گیرد و خرد بساید

۲۱: سه دیگر .

۲۲ در هر دو
موضع: ارسططالیس .

۲۹

و برهم آمیزد ، || و دو اوقیه بر من آهن افکند و بدمد تا همه یکی شود
و آهن این داروها را بخورد ، آنگه سرد باید کردن و از وی تیغها
زدن ، تیغها پاکیزه باشد ، و بسلاخنامہ بهرام اندر چنین گفته است
که چون تیغ از نیام برکشند و از وی ناله آید علامت خون ریختن بود ،
و چون تیغ خود از نیام بر آید علامت جنگ ، و چون تیغ برهنه
پیش کودک هفت روزه بنهند آن کودک دلاور بر آید ،

۲۱: ناند .

یاد کردن تیر و کمان و آنچه واجب بود در باره

ایشان

تیر و کمان سلاحی بایسته است ، و مرآن را کار بستن ادبى نیکوست ،
 و یغامبر علیه السلام فرموده است علّموا صبیانکم الرماية والسباحة ،
 گفت بیا موزید فرزندان را تیر اندازی و شناو ، و نخست کس که تیر و
 کمان ساخت گیومرت بود ، و کمان وی بدان روزگار چوین بود بی
 استخوان ، یکپاره چون درونه^{*} حلاجان ، و تیر وی گلگین با سه پر ،
 و ییکان استخوان ، پس چون آرش و هادان^۱ بیامد بروزگار منوچهر کمان
 را بپنج پاره کرد هم از چوب و هم از نی ، و بسریشم بهم استوار
 کرد ، و ییکان آهن کرد ، پس تیر اندازی بهرام گور رسید ، بهرام
 کمان را با استخوان مار کرد و بر تیر چهار پر نهاد ، و کمان را توز
 پوشید ، و مر صورت کمان را از صورت بخشش^۲ فلک برداشته اند ،
 هر چه خداوندان علم بخشش^۳ دایره فلک را قسّی خوانده اند یعنی
 کمانها ، و این خطّها که از کرانه هر بخشى تا دیگر کرانه خیزد براستی
 آن را اوتار خوانند یعنی زهها ، و این خطّها که از میان دایره فلک
 بر آید و بر میانه این بخش بگذرد بر پهنای وی آن را سهام خوانده اند

۲۱: و هاران .

۲۲: و سریشم ،

۲۳: خداوند .

یعنی تیرها ، و چنین گفته اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید || بتقدیر و ارادت باری تعالی ، و بشخصی پیوندد ، بدین اوتار و قسی^۱ گذرد ، چنان چون پدیدست اندر دست تیر انداز که هر آفتی^۲ که بشکار وی رسد از تیر وی رسد که بزه و کمان وی گذرد ، و بیکروی کمان بر صورت مردم نگاشته است از رنگ و پی و استخوان و پوست و گوشت ، و زه وی چون جان وی [بود] که بوی زنده بود ، چه کمان تا با زه است زنده است با جان که از هنرمند بیساید ، و چون بحقیقت نگاه کنی کمان سینه و دست مردم است : یکی دست باز کشد و پشت دست باز خماند ، سینه چون قبضه گاه ، و بازو و ساعد دوجانه ، و دو دست دو گوشه^۳ ، و وزن کمان بلندترین ششصد من نهاده اند و مرآن را کشکنجیر خوانده اند ، و آن مرقلها را بود ، و فروترین يك من بود و مرآن را بهر کودکان خُرد سازند ، و هر چه از چهار صد من تا دویست و پنجاه من چرخ بود ، و هر چه از دویست و پنجاه من فرود آید تا بصد من نیم چرخ بود ، و هر چه از صد من فرود آید تا بشصت من از کمان بلند بود ، و اما مقدار قوه^۴ هر کمان که باشد از برتر تا فروتر همه بر يك درجه فلک نهاده اند هر درجی شصت دقیقه ، و آغاز آرد از دو گروه چنانک در گوشه کمانست تا فسانگاه زه ،

۳۰

۱: هر که آفتی که

۲: گوش .

۳: در .

و باز بتضعیف بر رفته اند تا بشانزده ، هر خانه ای سه بخش ، و هر
 قبضه را چون مرکز نهاده اند که از جای نمجبد ، و گوشها و خانها بوی
 پای بود ، اکنون بدین بخشی که فرود از گوشه بود قوت دوچندان
 بود که بگوشه ، و بدو سبک فرود از وی بود و عدد وی چهارده است
 و شانزده سی || و سبک نیمه و سی دیگر نیم جمله هزار و شصت بود ،
 و دو خانه کمان بخش [بخش] کرد ، از بهر آنکه صورت کمان چون
 نیم دایره است و نیمه دایره فلك بخش برج قسمت پذیرد ، و همچنانکه
 انواع کمان هر چه مر او را نام چرخست سه است بلندست و پست و میانه
 همچنین انواع تیروی سه است دراز و کوتاه و میانه ، دراز پانزده
 قبضه ، میانه ده قبضه ، کوتاه هشت قبضه و نیم ، و هر کانی را تیروی
 چندان و چند باید اگر همه گفته شود دراز گردد ، و غرض اینجا
 نه دراز کردن سخست چه بر نیت هنر تیرو کمان پدید
 گردنست که ملوک عجم آن چیزها را بنوروز چرا خواستند ،
 و از طریق علم نجوم گفته اند خداوندان کمان آنچه تیرو انداز بود و
 بیشتر سلاحشان تیرو اندازی بود هرگز تنگ روزی نباشند ، و هر
 سپاهی که غلبه ایشان در سلاح تیرو بود و تیرو انداز باشند غالب آیند ،
 و حجت آنکه گفته اند قسمت این سلاح بر برج قوس است بطبع

۲۱: سمت

۳۱

۲۲: حود کمان

آتشی ، و خانه مشتری سفد بزرگ ، و منگته برج حمل ، و اسد
یکی خانه آفتاب و شرفش با انک خانه مزینخت ، و از روی طب
اندر دانستن تیر و کمان چند منفعت ظاهر است : ریاضت توان کرد
بوی ، اعصاب و اعضا را قوی کند ، و مفاصل را نرم کند و فرمان
بردار گرداند ، و حفظ را تیز گرداند ، و دل را قوت دهد ، و از
بیماری سکنه و فالج و رعشه ایمن دارد .

حکایت ، سام نریمان [را] پرسیدند که ای پیروز گرسالار آرایش
رزم چیست ، جواب داد که نور حمد شاه ، و دانش سپهبد بارای ،
و مبارز هزی که زره دارد و با کمان جنگ جوید ،

حکایت ، || گویند بهرام گور روزی پیش نعمان مندز ایستاده بود
که پروردگار او بود ، بیک کمان دو تیر انداخت و دو مرغ را بدان
دو تیر از هوا فرود آورد ، نعمان گفت ای پسر تا جهان بوده است نه
چون تو تیر انداز بود و نه تا جهان باشد خواهد بود ،

حکایت ، گویند روزی حکیمی پسر خویش را پند میداد گفت
ای پسر اسب دوست دار و کمان عزیز دار و بی حصار مباش و حصار
بی مترس مدار ، گفت ای پدر اسب و کمان دانستم حصار و مترس از
کجا ، گفت حصار میارزست و مترس زره ، یعنی بی زره مباش تا توانی ،

حکایت ، سیف ذی یزن گوید که آن وقت که سپهسالار ایرانی را
 بفرستاد انوشین روان ، و او ابرهه صبح را بتیر زد ، و از اشتر فرو
 انداخت گفت تعالوا إخوانی الی معوج مستقیم یرسل الريح ، ومیت
 طائر يأخذ الروح ، وهما القوس والسهم ، فعلیکم بأدبهما ، فانهما
 حکماء الاسلحة ، یحاربان من القرب ویقاتلان بالبعد ، گفت ای
 برادران بیایید سوی کثری راست که باد راند ، و مرده ای که از زنده
 جان ستاند ، و آن هر دو تیر و کمان اند ، ادب ایشان نگاه دارید ، که
 ایشان حکیم سلاحها اند ، بنزدیک جنگ کنند و از دور دشمن کشند ،
 حکایت ، گویند روزی نوشین روان از بابک عارض پرسید گفت
 از سلاحداران کدام نام بردار ترند ، گفت خداوندان کمان و تیر ،
 نوشین روان از وی شکفت ماند ، خواست که این معنی بشرح باز گوید
 گفت چگونه باید که باشند این مردمان ، گفت چنانک همه تنشان دل
 باشد ، و همه دلشان بازو ، و همه بازو شان کمان ، و همه کمانشان تیر ، و همه
 بیرشان دل دشمن ، گفت چگونه باید دانست || این معنی را ، گفت
 چنانک دل قوی دارند و سخت چون بازو ، و زه هموار و سخت چون
 کمان ، و تیر راست و موافق چون زه ، تا هرگاه که چنین بود جای تیر
 خویش در دل دشمن بینند ، این قدر در معنی تیر و کمان گفته آمد ،

۲۱: سیفه ،

۲۲: دوران .

۲۳: رمیت طائرا ،

۲۴: الرمح وهم .

۲۵: دانست .

یاد کردن قلم و خاصیت او و آنچه واجب آید در باره او

قلم را دانایان مشاطهٔ ملك خوانده اند و سفیر دل ، و سخن تابي قلم بود چون جان بی کالبد بود ، و چون بقلم باز بسته شود با کالبد گردد و همیشه بماند ، و چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود که از روشنایی یابند ، و مأمون خلیفه گفت لله در القلم ، کیف یجول رأسی المملکه ، یخدم الارادة ولا یمل سکه و اما ، و ينطق سائراً علی ارض بیاضها مظلم و سوادها مضی ، و نخست کسی که دبیری بنهاد طهمورث بود ، و مردم اگر چند باشرف گفتارست چون بشرف نوشتن دست ندارد ناقص بود چون يك نیمه از مردم ، زیرا که فضیلت نوشتن است فضیلتی سخت بزرگ که هیچ فضیلتی بدان نرسد ، زیرا که ویست که مردم را از مردمی بدرجهٔ فرشتگی رساند ، و دیورا از دیوی بمردمی رساند ، و دبیری آنست که مردم را از پایهٔ دون پایهٔ بلند رساند تا علم و امام وفقیه و منشی خوانده شود ، و همچنان مردمان بفضیلت سخن از دیگر حیوانات جدا گردد و بریشان سالار شود ، دین ایزد جل ذکره

آیه که از روشنایی.

۲۲ : سرداما .

۲۳ : دبیری کرد
بنهاد .

۲۴ : شرف .

۳۴

که پای می بود و مملکت که بر ملک نظام گیرد قلم میگیرد ، و هر چند اجتماع مردم بر آند که مصطفی علیه السلام امی بود و آن او را معجز بود که تمامی قوت او بدان بود ، آنچه نویسندگان بقوت نوشتن || کردند و آنچه بدانستند او بهتر از همه بکرد و بدانست ، و بعضی از علما بر آند که او را در هیچ علم دانا نگویم ، و او نادان نبود در دانستن خط ، اما ایزد تعالی او را گفت ولا تخطه بمینک ، و آنگاه فرمان را نوشتن فرموده است ، و همه صحف که ایزد تعالی از آسمان بزمین فرستاد همه و حیاها بقم نگاه داشتند و بوی ادا کردند و بوی پذیرفتند ، و آیینها ملک و قانون و قاعده و لاینها بدو نگاه دارند و ترتیب دهند ، و از مرتبت نوشتن بود که دست را بزینت انگشتی و مهریار استند ، چه ملوک عجم چون دیدند که تیغ ولایت گرفت و ارکان سیاست پای کرد ، و قلم ملک ضبط کرد و حد سیاست نگاه داشت ، و فعل این هردو از هردست آید ، [و] عاقله حواس پنج اند : سمع و بصر و شم و ذوق و لمس ، و مدار این پنج بر سر است که چون روح است مرکب را ، پس تاج فرمودند و بر سر نهادند ، و گوشوار فرمودند و از گوش در آویختند ، و یاره فرمودند و در ساعد کشیدند ، و انگشتی فرمودند و در انگشت کردند ، گفتند [شمشیر] بهتر و قوت ساعد کار کند ،

٢١ : ناسزا آن.

٢٢ : مهر.

٢٢ : کرد.

٣٥

عزیزه او را پسندیده بود ، و قلم بقوت [و] هنر انگشت روان باشد ،
 شرف انگشتی وی را دادند ، تا چون نامه نویسد و اسرار صورت
 کند مهر بدو برنهد تا چشم خایان و ناسزا آن از وی دور بود ، پس
 نامه را فرمودند تا نخست سخت بپیچند ، پس مهر برنهند ، و مهر را
 پرده نیز بپوشانیدند ، تا این حال نشانی بود بر نامه مهر این عالم ،
 چه مردم نامه مهر این عالمست بآیات مذکور خالق آسمان و زمین
 نوشته و بند طبیعت بسته و بمهر انگشتی ارواح مهر نهاده و باختیار
 سر بخرد پوشیده کرده ، و دانا آن مر قلم را آلتی نهاده اند بیدار حقیر ،
 و بیافتن آسان ، || ولیکن نبشته اش با مرتبت ، و کار بستن دشوار ،
 چون مثال مگس انگین و کرم پيله که بیدار حقیر اند ، ولیکن
 ارزشان چیزها بیدار آید عزیز و باقیمت درملوک ، و اندران منافع
 بسیار ، و این آلت که یاد کرده بود سه گونه نهاده اند : یکی محرف
 تمام ، و آن خط کزان قلم آید آن را الجئی خوانند یعنی خط سیمین ،
 و دیگر مستوی ، و آن خط کزان قلم آید آن را عسجدی خوانند
 یعنی خط زرین ، و سوم محرف تمام و مستوی . و آن خط کزان
 قلم آید آن را لؤلؤی خوانند یعنی خط مرواریدین ، و خط چنان
 خواسته اند که چهار چیز باوی بود ، : اول آنک قرارشان بر جای

۱ کذا .

بود بخردی و بزرگی ، دیگر آنک اندام دارد چنانک بصورت نهاده اند .
 دیگر آنک بارونق و آب بود و آن از تیزی قلم باشد و بستگی دست
 نویسنده ، و همچنین تناسب نگاه دارند ، نباید که را چند نون
 باشد ، و یا نون به ری ماند ، و چشمهای واو و قاف و فا در خور
 یکدیگر و بر یک اندازه بود نه تنگ و نه فراخ ، و کشش نون و قاف
 و صاد همچنین ، و درازی لام و الف چند یکدیگر ، چون این
 قیاس نگاه داشته بود اگر چه خط بد باشد نیکو نماید و هموار و مستقیم ،
 و خط خواننده باید ، که داناء آن گفته اند احسن الخط ما یقرأ ، و سه
 چیز نیکو باید تا خط نیک آید ، و اگر ازین سه چیز یکی نیکو نباشد
 اگر چه خطاط و استاد باشد خط نیکو نیاید ، یکی قلم ، دوم مداد ،
 سوم کاغذ ، و خطی که از خطاطان آموخته باشند هرگز حروف و
 کلماتش از حال خویش بنگردد ، چه قاعده مقادیر حروف و کلمات در
 دل وی مصور شده باشد ، هر گاه که چیزی خواهد نبشت دست بدل
 راست کند خطش همچنان آید که آموخته باشد ، بنادر حرفی یا کله ای
 بد آید ، || و خط نیکو چون صورت تمام چهره و تمام قد است که آن
 را نیکو رو خوانند ، و خط بد چون روی زشت و قامت نامتعادل هر
 اندامش نه در خور یکدیگر

۳۶

۲ : آ : در خور .

۲۱ : اخبار .

حکایت هم اندرین معنی فضیلت قلم ، چنان خوانده ام از اخبار گذشتگان که وقتی امیری رسولی فرستاد بملک فارس با تیغی برهنه ، گفت این تیغ [پیر] ویش از بنه و چیزی مگو . رسول بیامد و همچنان کرد ، چون تیغ بنهاد و سخن بگفت ملک وزیر را فرمود جوابش بازده ، وزیر سردوات بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت گفت اینک جواب ، رسول مزد عاقل بود بدانست که جواب برسد ، و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست ، و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز بلید داشت .

۲۲ : بدایت .

حکایت ، فخرالدوله برادر پناخسرو آنگاه که بگریخت و بنشاپور آمد صاحب زبان بروی دواز کرد . و بنامها وی را نکوهید و عاقلش خواند ، وی فصلی نبشت و بصاحب فرستاد ، و گفت ترا شمشیر و مرا قلم فانظر ایها اقوی ، صاحب در جواب نبشت السیف اقوی والقلم اعلی فلنظرا یها اکنی ، فخرالدوله آن رقه را بر شمس المعالی عرضه کرد قابوس و شمسیر زیر آن نبشت قد افلح من ترکی وقد خاب من کذب وتولی .

۲۳ : دار .

حکایت ، شنیدم که در ایران ملکی بود ، و آیین او چنان بود که چون جنگی کردی سپاهی داشتی آراسته و ساخته ، و ایشان را

همه جامهٔ سیاه پوشانیده ، راست که جنگ سخت گشتی بفرمودی تا ایشان پیش سپاه آمدندی و آن جنگ بسر بردندی ، پس چنان افتاد که وقتی از ترکستان سپاهی گران بیامدند بقدر پنجاه هزار مرد ، و کار بجنگ افتاد ، و این ملک برسر بلندی نشسته بود || باتی چند از خاصگان خویش ، دلش چنان خواست که آن روز جنگ با دیگر روز افگند ، دوات و قلم خواست و برپاره‌ای کاغذ نبشت که « سیاه داران سپاه را بگویند تا باز گردند » و بنزدیک وزیر خویش فرستاد ، وزیر بخواند ، پسندیده نداشت ، دوات در موزه داشت برگرفت ، و سپاه را يك نقط زیادت کرد تا سپاه داران شد ، و « گردند » را نونی برسر زیادت کرد تا نگردند شد ، و پیش لشکر فرستاد ، ایشان زقعہ بخواندند ، و خویشان را بر سپاه زدند ، و سپاه ترکستان را بشکستند ، و این اندر سیر الملوک نبشتند که يك نقط قلم پنجاه هزار شمشیر هزیمت شد ، و بزمین عراق دوازده قلمست هریکی را قد و اندام و تراشی دیگر ، و هریکی را ببرزگی از خطاطان باز خوانند ، یکی مقلى باین مقلة باز خوانند ، و دیگر مهلبی که باین مهلب باز خوانند ، سدیگر مقفعی که باین مقفع باز خوانند ، و دیگر مهلبی ، و دیگر مهرانی ، و دیگر عمیدی ، و دیگر بوالفضلی ، و دیگر اسمعیلی ، و دیگر سعیدی ، و

۳۷

۱ : آ : داشت .

۲ : آ : سه دیگر ،

۳ : آ : معنی .

۴ : آ : معنع .

۵ : آ : مهلبی .

دیگر شمسی ، هر یکی را قدری و اندازه و تراشیست که بصفّت آن سخن دراز گردد ، ولیکن ازان جمله یکی را صفت کنیم ، و آن قلم شمسی است ، و قلم شمس المعالی از قصب رحمی بود ، یا از قصب بغدادی ، یا از قصب مصری ، و گفت آن قصب که با نیرو بود دیران دیوان را شاید ، که قلم بقوّت رانند تا صریر آرد ، و نبشتن ایشان را حشمت بود ، و گفتی قلم ملوک چنان باید که بوقت نبشتن بدیشان رنج نرسد و انگشتشان نباید افشرد ، چه ملوک را نشاید که کاغذ بر سرزانو گیرند و دیروار نشینند تا چیزی نویسند ، بلکه ایشان را گرد باید نشست ، و کاغذ معلق باید داشت ، و قدّ قلم || او بدرازا سه مشّت باید ، دو مشّت میانه و یک مشّت سر قلم ، و بسیار باید نبشت تا خط نیکو و پسندیده آید ،

یاد کردن اسب و هنر او و آنچه واجب آید در باره او،

چنین گویند که از صورت چهار پایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست، چه وی شاه همه چهار پایان چرنده است، و رسول علیه السلام فرموده است الحیر معقود فی نواصی الخیل، گفت نیکی در پهلوی پیشانی اسب بسته است، و مر اسب را پارسیان باد جان خوانده اند، و رومیان آن را باد پای، و ترکان گام زن کام ده، و هندوان تخت پران، و تازیان براق بر زمین، و گویند آن فریشته که گردون آفتاب کشد بصورت اسپست الوس نام، و در حدیث اسب بزرگان را سخن بسیارست، چنین گویند روزی بر سلیمان علیه السلام اسب عرض کردند، وی گفت شکر خدای تعالی [را] که دو باد را فرمان بردار من کرد، یکی با جان و یکی بیجان، تا یکی زمین میسپرم و یکی هوا، و آفریدون را پرسیدند که ای ملک چرا بر اسب نشینی، گفت ترسم که یزدان را شکر بواجبی توانم گزارد، و کی خسرو گفت هیچ چیز در پادشاهی بر من گرامی تر از اسب نیست،

حکایت، خسرو پرویز را اسب شبدیز پیش آوردند

تا بر نشیند، گفت اگر بر تر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان بماندادی،
و اگر بر تر از اسب چهار پایی بودی اسب را بر نشست ما نکردی،
و همو گوید که پادشاه سالار مردانست و اسب سالار چهارپایان، حق
سبحانه و تعالی میفرماید من مثلی و قد خلقت الفرس، || و افراسیاب
گوید آت ایرکا اندغ کم گوگ کا آی، یعنی اسب مرموک را چنانست
که آسمان مرماه را، و بزرگان گفته اند اسب را عزیز باید داشت که
هر که اسب را خوار دارد بردست دشمن خوار گردد، و مأمون خلیفه
گوید نعم الشیء الفرس ساء یجری و سریریمشی، گفت نیک چیز است
اسب آسمان گردان و تخت روان، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفت ما خلق الله الفرس الا لیتغز به الانسان و یدل
به الشیطان، گفت ایزد تعالی اسب را نیافرید الا از بهر آن تا مردم را
بوی عزیز گرداند و دیو را خوار کند، و عبدالله بن طاهر گفت
رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک، گفت بر اسب
نشستن دوست تر دارم که بر گردن فلک، و نعمان منذر گوید الخیل
حصون رجال اللیل و لولا الخیل لم تكن الشجاعة اسماً يستحق به الشجاع،
گفت اسبان حصارها، مردان شب اند و اگر اسب نبودی نام
شجاعت کی اندر خور نام مردان جنگی بودی، و نصر بن سیار گوید

۲۱: دمی فرماید،

۳۹

۲۲: مردان.

۲۱: عن .

الفرس سریر الحرب و الاسلحة انوارها و الصیاح غناء الحرب و الدم
عقارها ، گفت اسپ تخت جنگست و سلاح گلهای وی ، ومهلب بن
ابی صفرة گوید الفرس سحاب الحرب لایمطر بیری السیف الامطر دم ،
گفت اسپ ابر جنگست نبارد بدرخشیدن شمشیر مگر باران خون ،
اکنون بعضی از نامهای اسپان یاد کرده شود که پارسیان در صفت اسپانی
گفته آنچه بتجربه ایشان را معلوم شده است از عیب و هنر ایشان و آنک
بغال نیک باشد ،

نَامَهَائِیْ اَسْپَانْ بَزْ بَانَ پَارْسِیْ

*
الوس ، چرمه ، سرخ چرمه ، تازی چرمه ، خنگ ، باد خنگ ، مگس
خنگ ، || سبز خنگ ، پیسه کیت ، کمیت ، شبذیز ، خورشید ، گور
سرخ ، زرد رخس ، سیارخس ، خرما گون ، چشینه ، شولک ،
پیسه^۱ ارگون ، خاک رنگ ، دیزه ، بهگون ، میگون ، ناد روی ،
گلگون ، ارغون ، بهارگون ، آبگون ، نیلگون ، ارکاس ،
ناوبار ، سپید زرده ، بورسار ، بنفشه گون ، ادس ، زاغ چشم ،
سبر پوست ، سیمگون ، ابلق ، سپید ، سمند ، اما الوس آن اسپست
که گویند آسمان کشد ، و گویند دور بین بود ، و از دور جایی بانگ

۴۰

۲۲: سولک .

۲۳: ارغوان .

سم اسپان شنود ، و بسختی شکبیا بود ، ولیکن بسرد سیر طاقت ندارد ،
 و بداشتن خجسته بود ، ولیکن نازک بود ، چرمه بدحشم و دورین بود ،
 سیاه چرمه خجسته بود ، کمیت رنج بردار بود ، شبذیز روزی مند و
 مبارک بود ، خورشید آهسته و خجسته بود ، سمند شکبیا و کارگر بود ،
 پیسه خداوند دوست و مهربان بود ، سپیدزرد بر نشست ملوک را شاید ،
 پیسه کمیت رنجور و بدخو بود ، و مراسپان را رنگهء غریبست که کم
 افتد بدان رنگ ، ارسطاطالیس بکناب حیوان لختی یاد کرده است ،
 و گویند هراسپی که رنگ او رنگ مرغان بود ، خاصه سپید ، آن بهتر و
 شایسته تر بود و خداوندش بحرب همیشه پیروزی ، و اینچنین اسپ مرکب
 پادشاه را شاید ، زرده زاع چشم و عنبر رنگ که رنگ چشم او بزردی
 زند ، و آن اسپ که بر اندام او نقطه های سپید بود ، یازرد ، و چون خنک
 عقاب یاسرخ خنک پاه او بس سپید بود ، یا کمیت رنگ با روی
 سپید ، یا چهار دست و پای او سپید ، این همه فرخ و خجسته [بود] ،
 و اسپ که ملوک را نشاید آن اسپ بود که رنگش برنگ تدر و || بود ،
 یا بروی نشانهای کلان دارد ، اما آنچه فرخنده بود از نشانهای اسپ
 یکی آنست که بر جای حکم نشان دارد که پاریان آن را گرد ما خوانند ،
 مبارک بود و فرخ ، و هراسپی که مویش زرد بود یاسرخ بسرما طاقت

۲۱ : عسر .

ندارد ، و رسول علیه السلام گفت رونده ترین اسپان اشقر بود ، و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است دلاور ترین اسپان کیت است ، و بی باک تر سیاه ، و با نیروتر و نیکو خوتر خنگ ، و با هنر تر سمند ، و از اسپان خنگ آن به که پس سرو ناصیه و پا و شکم و خایه و دم و چشمها همه سیاه بود ، و این مقدار جهت شرط کتاب یاد کرده شد ، به روزگار پیشین در اسپ شناختن و هنر و عیب ایشان دانستن هیچ گروه به از عجم ندانستندی ، از بهر آنک ملوک جهان ازان ایشان بود ، و هر کجا در عرب و عجم اسپ نیکو بودی بدرگاه ایشان آوردندی ، و امروز هیچ گروه به از ترکان نمی دانند ، از بهر آنک شب و روز کار ایشان با اسپست ، و دیگر آنک جهان ایشان دارند ،

اندر ذکر باز و هنر او و آنچه واجب آید در باره او،

باز مونس شکارگاه ملوکست ، و بوی شادی آرند ، و وی را دوست دارند ، و در بازخویها بود چنانک اندر ملوک بود ، از بزرگ منشی ، و پاکیزگی^۱ ، و پیشینگان چنین گفته اند که شاه جانوران گوشتخوار بازست ، و شاه چهارپایان گیاه خوار اسب ، و شاه گوهرها ناگدازنده یاقوت ، و شاه گوهرها گدازنده زر ، و از بهر این حال باز بملوک مخصوصترست که بدیگر مردمان ، و مر باز را حشمتی است که پرندگان دیگر را نیست ، و عقاب از وی بزرگتر است ولیکن وی را آن حشمت نیست که باز را ، و پادشاهان دیدار وی را بقال دارند ، و چون باز بی تعبی سبک بردست وی نشیند ، و روسوی پادشاه کند ، دلیل آن باشد که وی را ولایتی نو بدست آید ، و برخلاف این بعکس ، و چون بوقت برخاستن سر فرود آرد و باز بردارد دلیل کند که ضعفی بکار ملک در آید ، و چون برخیزد و کسد کند ، یا شکار بگیرد و برگرفته بانگ کند ، تشویش سپاه باشد ، و چون بوقت برخاستن اهار نکند نقصانی پدید آید ، و چون بچشم راست سوی آسمان نگرد کارهای [ملک] بلندی گیرد ، و چون بچشم چپ نگرد خللی باشد ، و چون [بر] آسمان

۱: بزرگی .

۲: پاکیزه گی .

بسیار نگرَد دلیل ظفرو نصرت بود ، و چون بزمین بسیار نگرَد مشغولی باشد ، و چون باز آسوده باشد و بشکار گاه با بازی دیگر جنگ افتد دشمنی نو پدید آید ،

اندر گزیدن ب_____از ،

انواع بسیارست ، ولیکن از همه سپید چرده بهتر و باز سرخ فام و یا زرد تمام ، و بشکار حریصتر سپید چرده بود ، ولیکن بیمار ناک بود و بد خو ، و پس از وی زرد حریصتر و تندرست تر ، و از این هر دو سرخ فام درست تر ، لیکن بد خو بود ، و بکالبد از همه بزرگتر بود ، و شنودم از بازرگانی^۱ که در ایام ما بودند که هیچ کس از ماهان مه و شمگیر بهتر نشناخته^۲ اندر اشکره را ، که کار ایشان سالی دو انزده ماه شکار کردن بود ، و علی کاهمه که سپاهسالار بدر خستو بود نیز نیکو شناختی ولیکن همه متفق بودند که هیچ کس از ماهان مه به ندانستی . و او را بزبان کوهی کتابی شکره نامست بزرگ تصنیف وی ، و او چنین گفته است که همه جانوران یکرنگ به از آمیخته ناتمام ، ولیکن شرط اندر اختیار باز آنست که سخت گوشت بود و گرد و پیوسته ، و اندامهاش در خور یکدیگر ، || چنانک سر کوتاه و خُرد بود ، و پیشانی و چشمهاش

۱ ط : باز دارائی .

۲ ط : نشناخته اند
مر ،

۲۱: زان .

۲۲: سطر .

فراخ بود ، و حوصله فراخ ، و سینه پهن و پست ، و دمچه و ران
 سطر . و گوشت وی سخت ، و ساقهای سطر و گرد و کوتاه ، و پنجه
 نیکو و انگشتان قوی ، و ناخن سیاه و پای سبز ، هر بازی که بدین
 صفت بود آن بیشتر سید چرده یا زرد تمام یا سرخ تمام بود ، و نادر
 افتد و بهمه قیمتی ارزد ،

حکایت ، چنین گویند که ماهان پادشاهی بزرگ بوده است عاقل و
 کافی ، يك روز باز دار خویش را [دید] باز بر دست آب میخورد ،
 بفرمود تا صد چوبش بزدند ، گفت ای عجب باز بتن خویش پادشاه
 پرندگانست ، و غمگسار و عزیز دست پادشاهانست ، روا بود که تو
 اینچنین بی ادبی کنی ، عزیز ملوک بردست و تو آب خوری ، یا جز آب
 چیزی دیگر ، باز دار گفت زندگانی خداوند دراز باد چون بشکارگاه تشنه
 گردم چون کنم که باز بامن بود ، گفت بکسی دیگر ده که اهل آن بود که
 باز تواند داشت که تو آب خوری یا چیزی دیگر که ترا بدان حاجت باشد ،
حکایت ، شنیدم که بو عبدالله خطیب مؤدب امیر ابوالعباس بود برادر
 فخرالدوله ، برمنظره نشسته بود ، و امیر ابوالعباس کودک بود از پیش
 وی فرود آمده بود ، خادمی باشه بردست داشت ، آن باشه بخواست و
 بردست نشاند ، دران میان از دهن خیار پنداخت ، چون سوی عبدالله

۲۱: و الامن .

۴۴

خطیب آمد او را ملامت نمود، و روی ترش کرد و گفت اگر نه آنستی
 که تو هنوز خردی و این ادب نیاموخته من ترا امروز مالشی دادمی که
 باز گفتندی ، آنگاه گفت ای سبحان الله تو ملك و ملك زاده ای ،
 عزیز ملكان بردست تو چنین || بی ادبی کنی کز دهان خیر بیندازی ،
 این بگفت ، پس نعلین برداشت ، و آن خادم را نعلینی چند بر گردن
 زد ، و گفت شما ملك زادگان را چنین می پرورید کزیشان بی ادبی
 می آید که اشکره بردست دارند و خیر اندازند ،

۲۱: حکایه.

گفتند: از اندر منفعت شراب ،

دانا آن طبّ چنین گفته اند ، چون جالینوس و سقراط و بقراط و
 بوعلی سینا و محمد زکریا که هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست ،
 خاصه شراب انگوری تلخ و صافی ، و خاصیتش آنست که غم را ببرد ،
 و دل را خرم کند ، و تن را فربه کند ، و طعامهای غلیظ را بگذارد ،
 و گونه‌رو سرخ کند ، و پوست تن را تازه و روشن گرداند ، و فهم و
 خاطر را تیز کند ، و بخیل را سخنی و بد دل را دلیر کند ، و خورنده^{*}
 شراب را بیماری کم کند و اغلب تندرست باشد ، از جهت آنک^۲ تبها
 و بیماری که از خلطهای لزج و فاسد تولّد کنند و سبب آنک میخواره را
 گاه گاه می افتد ، و گاه اسهال نگذارد که خلط بد در معده گرد آید ،
 و گروهی زیرکان شراب را محکّ مرد خوانده اند ، و گروهی ناقد عقل ،
 و گروهی صراف دانش ، و گروهی معیار هنر ، و بزرگان شراب را
 صابون الهّم خوانده اند و گروهی مفرّح الغم ، و هر که پنج قدح
 شراب ناب بخورد آنچه اندروست از نیک و بد ازو سر آید و گوهر
 خویش پدید کند ، و بیگانه را دوست گرداند و اندر دوستی
 بيفزاید ، و اگر خود او را همین خاصیت است که دوستان را بهم

۲ کذا ، و جمله
 بنظر معيوب می آید.

بنشانند بسیارست ، و از لطیفی که شرابست از همه خوردنیها که در
 جهانست از جرب و شیرین و خوش و ترش بیش از يك سیری توان
 خورد ، و اگر بیش خوری طبع نفور گیرد، و باز مر شراب را هر چند
 بیش خوری بیش باید ، و مردم از و سیر نگردد و طبع نفرت
 نگیرد ، || که وی شاه همه شرابهاست ، و در بهشت نعمت بسیارست
 و شراب بهترین نعمتاء بهشتست ، و اگر نبودی [ایزدان را] بخود
 مخصوص نکردی (هر چند نعمتهای دو جهانی بتقدیر و ارادت اوست)
 چنانک^۱ در محکم کتاب خود یاد فرموده است که وَ سَقِیْهِمْ رِبْهَـمَ شَرَابًا
 طَهُورًا ، و دیگر جای میفرماید و مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ اِنَّهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا ،
 مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزۀ او از نفع بیشترست ،
 خردمند باید که چنان خورد که مزۀ او بیشتر از بزۀ بود تا برو و بال
 نگردد ، و این چنان باشد که بریاضت کردن نفس خود را بجایی رساند
 که از اول شراب خوردن تا آخر هیچ بدی و ناهمواری از و در وجود
 نیاید بگفتار و بکردار الا نیکویی و خوشی ، چون بدین درجه رسد
 شراب خوردن او را زید* ، و فضیلت شراب بسیارست ، اکنون فصلی
 در منفعت شراب و مضرت و دفع مضرت شرابها یاد کنیم از گفتار
 جالینوس حکیم و محمد بن زکریا رازی و خواجه ابوعلی سینا و اطباء بزرگ،

۴۵

۲۱: و حنانک .

منفعت شراب مست کننده ، طعام را هضم کند ، و حرارت اصلی
یعنی حرارت غریزی را بيفزاید ، و تن را قوی کند و پاک گرداند
ببول و عرق و بخار ،

مضرش ، نشاید کودکان را که سخت گرم مزاج باشند ،
دفع مضرش ، اگر آید حاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این
شراب بآب و گلاب ممزوج کنند تا زیان نکند ، والسلام ،
منفعت شراب سپید و تنک ، غذاء کمتر دهد ، و مردمان گرم
مزاج را بشاید ، و صفرا براند ببول اندک اندک ،

۲۱ : سودا را .

مضرش ، خداوند معدۀ سودایی را از وی شکم پر باد گردد و درد
مفاصل آرد ،

دفع مضرش با سپید باها و توایل و تباہه || خشک کنند تا
زیان ندارد و منفعت کند ،

۴۶

منفعت شرابی که نه تیره بود و نه تنک ، چون نیکو آید
موافقترین شرابهاست ، مردمان معتدل مزاج را شاید ،
مضرش ، مردمان گرم مزاج را زیان دارد ،

دفع مضرش ، ممزوج کنند بآب و گلاب و هلی باروای تا زیان
ندارد ،

۲ شاید : —
و نقل نار و آبی
کنند .

منفعت شراب تلخ و تیره ، باد بشکند ، و بلغم را ببرد ، و درد
معه و درد شکم را سود دارد ،

دفع مضرتش ، بآب ممزوج و با طعامهائ ترش خورند ، و نقل
میوهاء ترش کنند تا زیان ندارد .

منفعت شراب ریحانی ، دل و معده را قوی کند ، و بادها بشکند
و تبها که از بیماری خاسته بود سود دارد ،

مضرتش ، درد چشم و درد سر آورد و زود بر سر رود ،
دفع مضرتش بکافور و گلاب و بنفشه ، و نقل میوهاء ترش
گردانند ،

منفعت شراب نو ، خون در تن بیفزاید ، و رگها پر کند ،
و بخار ازو بر سر شود ،

مضرتش ، نشاید مردمانی را که تری دارند ، و باد بریشان غلبه
دارد ، و تنهائ پر خلط دارند ،

دفع مضرتش ، قلیهء خشک با افزا باید خورد ، و نقل میوه
خشک کند ،

[شراب^۴] ، خداوندان باد و بلغم را نیکست ، و معده
و جگر گرم را بشاید^۵ ، و آن را [که] از بخار در رنج باشد ،

۱ : در معده .

۲ بیان مضرته این

شراب در آن نیست ،

شاید ساقط شده

باشد ، رجوع شود

به مضرات شراب

موریزی در صفحه

۶۵ س ۵۰

۴ نام نوع شراب از

آ ساقط شده است .

۵ : شاند .

مضرتش ، مردمان لاغر را و خشک نزار را زیان دارد ،

دفع مضرتش ، با آب پیامیزند و کشکاب خورند ، و طعامهای
سرد و میوه‌های تر زیان دارد ،

۱ شاید : تا زیان
ندارد ،

شراب ممزوج و مروق ، || کسی را که خمار سخت کند ، و یا از
درد سر رنج باشد نیکست ، و مردمان گرم مزاج را شاید ،

۴۷

مضرتش ، باد در شکم انگیزد ، و درد بندها آرد ، و معده و جگر را
سرد کند ،

دفع مضرتش با گوشتابه و قلیه با توایل و افزار بسیار کند ، و نقل
میوه خشک کند ،

شرابی که بترشی زند ، مردمانی را که معده‌ها و جگرهای گرم
دارند شاید ،

مضرتش ، آرزوی مجامعت ببرد ، و پیا را سست کند ،

دفع مضرتش با سبید باه‌ها ، حرف و حلوا و شیرینی خوردن تا زیان
ندارد ،

۲ شاید : صرف .

شرابی که آفتاب پرورده باشد ، لطیفتر و زود گوار تر از همه
شرابها بود ،

مضرتش ، خون را بزودی عفن گرداند ،

دفع مضرتش باسکبا و سماق و ناربا کنند ، و نقل ریاس و انار
 کنند ، و از پس او سکنجین خورند تا زیان ندارد ،
 شراب مویزی ، آنچه ازو صافی باشد مانند شراب ممزوج باشد ،
 میل بخشکی دارد و موافقت محروران را ،
 مضرتش ، آنچه تیره بود مانند شراب سیاه باشد و بد گوارد ، و سودا
 انگیزد ، و باد در شکم افگند ، و شکم بر آورد ، و راهء جگر ببندد ،
 دفع مضرتش ، سکنجین و آب کاسنی و تخم خیار باخیار با درنگ^۱ ...
 شراب خرمايي ، تن را فربه کند ، و خون بسیار راند ، خاصه
 که نو باشد ،

مضرتش ، غلیظ و بد گواردست ، و راه جگر ببندد ، و خون سودایی
 انگیزد ،

دفع مضرتش ، شراب انار و سکنجین و داروهای^۲ که سودا را
 براند بکار دارد تا زیان ندارد ، و درین باب این مقدار کفایت باشد ،
 اکنون پیدا کنیم که انگور از کجا پدید آمد و می چگونه ساخته اند ،

حکایت اندر^۳ || معنی پدید آمدن شراب ،

اندر تواریخ نبشته اند که بهر^۴ پادشاهی بود کامگار و فرمانروا . با

۱ جمله فعل ندارد ،
 اینهارا باید چکار
 کرد ؟

۲ آ : شراب ،

۲۱: هم،

کنج و خواسته بسیار ، و لشکری بی شمار ، و همه خراسان در زیر فرمان او بود ، و از خویشان جمشید بود ، نام او شمیران ، و این دژ شمیران کی بهراست ، و هنوز برجاست ، آبادان او کرده است ، و او را پسری بود ، نام او بادام ، سخت دلیر و مردانه و بازور بود ، و دران روزگار تیر اندازی چون او نبود ، مگر روزی شاه شمیران بر منظره نشسته بود ، و بزرگان پیش او ، و پسرش بادام پیش پدر ، قضارا هایی بیامد و بانگ میداشت ، و برابر تخت پاره ای دورتر بنزیر آمد و بزمین نشست ، شاه شمیران نگاه کرد ماری دید در گردن های پیچیده و سرش در آویخته ، و آهنگ آن میکرد که های را بگزد ، شاه شمیران گفت ای شیر مردان این های را از دست این مار که بر هاند و تیری بصواب بیندازد ، بادام گفت ای ملک کار بنده است ، تیری بینداخت چنانک سر مار در زمین بدوخت و بهمای هیچ گرندی نرسید ، های خلاص یافت و زمانی آنجا می پرید و برفت ، قضارا سال دیگر همین روز شاه شمیران بر منظره نشسته بود ، آن های بیامد و بر سر ایشان میرید و پس بر زمین آمد ، هانجا که مار را تیر زده بود چیزی از منقار بر زمین نهاد ، و بانگی چند بکرد و پرید ، شاه نگاه کرد و آن های را بدید ، با جماعت گفت پنداری این هانست که ما او را از

۲ ظ : باذان ،

۲۳: نرسد ،

دست آن مار برهاندیم ، و امسال بمکافات آن باز آمده است و مارا تحفه آورده ، زیرا که منقار بر زمین میزند ، بروید و بنگرید و آنچ بایید || بیارید ، دوسه کس برقتند و بجملمگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده ، بر داشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند ، شاه بکار کرد ، دانه ای سخت دید ، دانا آن وزیرکان را بخواند ، و آن دانها بدیشان نمود ، و گفت هما این دانهارا بما بتحفه آورده است ، چه می بینید اندرین ، مارا با این دانها چه میباید کردن ، متفق شدند که این را بایست کشت و نیک نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدار آید ، پس شاه تخم را باغبان خویش داد و گفت در گوشه ای بکار ، و گردا گرد او پرچین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد ، و از مرغان نگاه دار ، و بهر وقت احوال او مرا مینهای ، پس باغبان همچنین کرد ، نوروز ماه بود ، یکچندی برآمد ، شاخکی ازیں تخمها برجست ، باغبان پادشاه را خبر کرد ، شاه با بزرگان و دانا آن بر سر آن نهال شد ، گفتند ما چنین شاخ و برگ ندیده ایم ، و باز گشتند ، چون مدتی برآمد شاخهاش بسیار شد ، و بلکها پهن گشت ، و خوشه خوشه بمثال گاورس ازو در آویخت ، باغبان نزدیک شاه آمد ، و گفت در باغ هیچ درختی ازیں خرمتر نیست ، شاه دگر باره با دانا آن بدیدار درخت شد ، نهال اورا

دید درخت شده ، و آن خوشها ازو در آویخته ، شگفت بماند ، گفت
صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود ،
چون خوشه بزرگ کرد ، و دانه های غوره بکمال رسید ، هم دست بدو
نیارستند کرد ، تا خریف در آمد ، و میوها چون سب و امرو و
شفتالو و انار و مانند آن در رسید ، شاه باغ آمد ، درخت انگور دید
چون عروس آراسته ، خوشها بزرگ شده ، و از سبزی بسیاهی آمده ،
چون شبه میتافت ، و یک یک دانه ازو همی ریخت ، همه دانا آن
متفق شدند که میوه || این درخت اینست ، و درختی بکمال رسیده
است ، و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد ، و بران دلیل میکند که فایده
این در آب اینست ، آب این نباید گرفتن و درختی کردن ، تا چه دیدار
آید ، و هیچ کس دانه در دهان نیارست نهادن ، از ان همی ترسیدند که
نباید که زهر باشد و هلاک شوند ، هانجا در باغ خمی نهادند و آب آن
انگور بگرفتند ، و خم پر کردند ، و باغبان را فرمود هر چه بینی مرا
خبر کن ، و باز گشتند ، چون شیره در خم بجوش آمد باغبان بیامد ،
و شاه را گفت این شیره همچون دیگ بی آتش میجوشد ، و نرمی اندازد
گفت چون پیار آمد مرا آگاه کن ، باغبان روزی دید صافی و روشن
شده چون یاقوت سرخ میتافت ، و آرامیده شده ، در حال شاه را خبر

کرد، شاه با دانا آن حاضر شدند، همگنان در رنگ صافی او خیره بماندند، و گفتند مقصود و فایده ازین درخت اینست، اما ندانیم که زهرست یا پازهر، پس بران نهادند که مردی خونی را از زندان بیارند، و ازین شربتی بدو دهند، تا چه پدیدار آید، چنان کردند، و شربتی ازین بخونی دادند، چون بخورد اندکی روی ترش کرد، گفتند دیگر خواهی، گفت بلی، شربتی دیگر بدو دادند، در طرب کردن و سرود گفتن و کون و کچول کردن آمد، و شکوه پادشاه در چشمش سبک شد، و گفت يك شربت دیگر بدهید، پس هر چه خواهید بمن بکنید، که مردان مرگت را زاده اند، پس شربت سؤم بدو دادند، بخورد و سرش گران شد و بخفت، و تا دیگر روز بهوش نیامد، چون بهوش آمد پیش ملك آوردندش، ازو پرسیدند که آن چه بود که دی روز خوردی، و خویشتن را چون میدیدی، گفت نمی دانم که چه میخوردم، اما خوش بود، کاشکی امروز سه قدح دیگر ازان بیافتمی، نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود، چون در معده ام قرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد، چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی در دل من آمد که شرم از چشم من برفت، و جهان پیش من سبک آمد، پنداشتم میان من و شاه هیچ فرقی نیست، و غم جهان بردل من فراموش

آ ۱ : همه دانا ،

گشت ، و سوّم قدح بخوردم بخواب خوش در شدم ، شاه وی را آزاد
 کرد از گناهی که کرده بود ، بدین سبب همه دانا آن متفق گشتند که
 هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست ، از بهر آنک در هیچ
 طعامی و میوه ای این هنر و خاصیتی نیست که در شرابست ، شاه شمیران را
 معلوم شد شراب خوردن ، و بزم نهادن آیین آورد ، و بعد ازان هم از
 شراب رودها بساختند و نواها زدند ، و آن باغ که درو تخم انگور
 بکشتند هنوز برجاست ، آن را بهرا غوره میخوانند و بر در شهرست ،
 و چنین گویند که نهال انگور از هراة همه جهان پراگند ، و چندان
 انگور که بهراة باشد بهیچ شهری و ولایتی نباشد ، چنانک زیادت از
 صدگونه انگور را نام بر سر زبان بگویند ، و فضیلت شراب بسیارست ،

۲ مراد رود بمعنى
 ساز و آلت طرب
 است. — مع هذا
 ممکنست صواب
 «سرودها» باشد ،
 آ ۲ : و عوزه .

گفتار اندر خاصیت روی نیکو ،

روی نیکو را دانا آن سعادت بزرگ دانسته اند ، و دیدنش را بقال
 فرخ داشته اند ، و چنین گفته اند که سعادت دیدار نیکو در احوال
 مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان ، و مثال این
 چنان نهاده اند چون مثل جامه که عطر اندر صندوق بود که از وی بوی
 گیرد و بی عطر آن بوی بمردم برساند ، و چون مثال عکس || آفتاب
 که بر آب افتد و بی آفتاب بدیگر جای عکس برساند ، زیرا که نیکویی
 صورت مردم بهر یست از تأثیر کواکب سعد که بتقدیر ایزد تعالی بمردم
 پیوندد ، و نیکویی بهمه زبانها ستوده است و بهمه خردها پسندیده ، و
 اندر جهان چیزهائ نیکو بسیارست که مردم از دیدارشان شاد گردد ،
 و طبع اندر تازگی آرد ، و لیکن هیچ چیز بجای روی نیکو نیست ،
 زیرا که از روی نیکو شادی آید ، چنانکه هیچ شادی بآن نرسد ، و
 گفته اند روی نیکو دلیل نیکبختی این جهانست ، و چون روی نیکو با
 خوی نیکو یار شود آن نیکبختی بغایت رسیده باشد ، و چون بظاهر و
 باطن نیکو بود محبوب خدا [و] خلق گردد ، و مر دیدار نیکورا چهار
 خاصیت است ، یکی آنک روز خجسته کند بر بیننده ، و دیگر آنک

۲۱ : سه ذکر .

عیش خوش گرداند ، و سدیگر آنک بجوانمردی و مروت راه دهد ،
و چهارم آنک بمال و جاه زیادت کند ، زیرا که مردم چون باول روز
از روی نیکو شادی یافت دلیل بهره ای بود از بهرهاء خجستگی ، که
آن روز جز شادی نینند ، چون باوی نشست عیش بروی خوش
گردد ، و بی غم شود ، و چون این حال بروی قرار گرفت ، و دیدار
نیکو یافت ، اگر چه بی مروت و سفله کسی بود ، مروت و جوانمردی
در روی بجنبد ، و چون مردمان وی را با روی نیکو دیدند بتعظیم نگرند ،
او نیز از بهر عیش خویش بمال ورزیدن کوشش بیش کند ، و چنین
گفته اند که روی نیکو پیر را جوان کند ، و جوان را کودک ، و
کودک را بهشتی ، و رسول علیه السلام گفته است اطلبوا حاجاتکم من
حسان الوجوه ، گفت حاجت خویش از نیکو رویان بخواهید ، و هر کس
از روی شطارت || مر روی نیکو را صفت کرده اند و لقبی نهاده ،
گروهی میدان عشق نهاده اند ، و گروهی صحرای شادی ، و روضه
مهر ، و پیرایه آفرینش ، و نشانه بهشت گفته اند ، اما خداوندان علم
فلاسفه گفته اند که سبب آفرینش ایزدست ، و طلب علم بدو ، و از
آفریدگار خویش اثرست که راه نماید بخوبی ذات او ، و طبعیان
گفتند که همه چیزها را زیادت و نقصان و اعتدالست ، و آراستگی هموار

۲ ظ : نینند ،

باعتدالست ، پس چون بنگرید صورت اعتدال خوب تر بود ، که
 خویشتر را بترکیب مینماید . و این عالم که پیاپی بود باعتدال برپای بود ،
 و بوی آبادان باشد ، و تناسخیان گویند که وی خلعت آفریدگارست ،
 که بمکافات آن پاکی و پرهیزگاری که بنده کرده بود اندر پیش ، آن
 بنور خویش او را کرامت کند ، فاما خداوندان معرفت گفته اند که
 وی شوق شمعست که شمع را بر افروزاند ، و گروهی گفته اند که وی
 منشور سراسر است و باران رحمتست که روضه معرفت را تازه میگرداند ،
 و درخت شوق را بشکفاند ، و گروهی گفته اند که وی آیت حقست که
 حقیقت بر محققان عرضه می کند ، تا بحقیقت وی بحق باز گردند ،
 و در دیدار نیکو سخنها بسیار گفته اند ، اگر همه یاد کنیم دراز گردد ،
 و حکایتی از عبدالله طاهر یاد کنیم ،

حکایت ، چنین گویند که عبدالله طاهر یکی را از بزرگان سپاه
 خویش باز داشته بود ، هر چند در باب او سخن گفتندی از وی خشنود
 نگشت ، پس چون حال بدان جا رسید ، و هر کس از کار او نا اومید
 گشتند این بزرگ را کنیزکی بود فصیحه ، قصه ای نوشت و آن روز
 که عبدالله طاهر بمظالم نشست آن کنیزک روی بر بست ، و بمخدمت
 وی رفت ، || و قصه بداد و گفت یا امیر خدا العفو فان من استولی اولی

۱ آ: برافروزاید.

۲ آ: و دخت

و من قدر غفر ، گفت ای امیر هر که یابد بدهد ، و هر که بتواند
 بیامرزد ، عبدالله گفت یا جاریه إن ذنب صاحبک اعظم مما یرجى
 عفوه ، ای کنیزک گناه مهتر تو بزرگوارتر از انست [که] آن را
 آمرزش توان کرد ، کنیزک گفت ایها الأمير و ان شفیعى الیک
 اعظم مما یحی ۲ رده ، یعنی شفیع من تو بزرگتر از انست که باز توان
 زد ، گفت و ما شفیعک الذی لایرد ، گفت کدامست این شفیع تو که
 باز توان زد ، کنیزک دست از روی برداشت ، و روی بدو نمود ،
 و گفت هذا شفیعى ، اینک شفیع من ، عبدالله طاهر چون روی
 کنیزک بدید تبسم کرد و گفت شفیع ما اگر مه و من یوثیک ما اعظمه ،
 گفت بزرگا شفیعاً که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست ، این
 بگفت و فرمود تا آن سرهنگ را خلاص دادند ، و خلعت داد ، و
 بنواخت و بجای او کرامتها کرد ، و این بدان یاد کرده شد تا بدانی
 که مرتبت روی نیکو تا کجاست و حرمت او چندست ،

۱ شاید درین مورد
 صواب آن بود که
 گفته شود : —
 « من أن » .

۲ شاید : —
 یخشی ، یا :
 یحتمل ، یا :
 یجیبی ، یا چیزی
 ازان قبیل .

حکایت ، گویند سلطان محمود روزی بتماشا شده بود ، و از صحرا
 سوی شهر همی آمد ، و دران حال هنوز امیر بود ، و پدرش زنده بود ،
 چون بدر دروازه شهر رسید چشمش در میان نظارگیان برپسری افتاد
 چرکین جامه بقدر دوازده ساله ، اما سخت نیکو روی و طرفه وزیا

بود ، تمام خلقت ، معتدل قامت ، عنان باز کشید و گفت این پسرک را
 پیش من آرید ، چون بیاوردند گفت ای پسر توجه کسی و پدر کیست ،
 گفت پدر ندارم ولیکن مادرم بفلاف محلت نشیند ، گفت چه پیشه
 می آموزی ، گفت قرآن حفظ میکنم ، فرمود تا آن پسرک را بسرا بردند ،
 چون سلطان فرود آمد پسرک را پیش خواند ، و ازو هر چیزی پرسید ،
 و چند کارش فرمود ، سخت زیرک و رسیده بود ، و اقبالش یاری داد ،
 فرمود تا مادرش را بیاوردند ، و گفت پسر ترا قبول کردم ، من او را
 پرورم ، تو دل از کار او فارغ دار ، مادرش را نیکو پیا فرمود و پسر را
 جامه‌ها دیبا پوشانید ، و پیش ادیب نشاند تا خط و دانش آموخت و
 سلاح و سواری ، و پسر را گفت هر روز بامداد که من هنوز بار نداده
 باشم باید که پیش من ایستاده باشی ، پسر هر بامداد بگاه بمخدمت آمدی ،
 سلطان چون از حجره خاص بیرون آمدی نخست روی او دیدی ، و
 مقصود سلطان آزمایش خجستگی دیدار او بود ، سخت خجسته آمد ،
 چون بیرون آمدی از حجره چشم بروی افگندی ، هر مرادی داشتی
 آن روز حاصل شدی ، و این پسر را از جامه و نیکو داشت جمالش یکی
 صد شد ، سلطان هر روز او را بخویشتن نزدیکتر کرد ، و شایستگیها از
 وی پدید میآمد ، و سلطان او را نعمت و خواسته میداد و اعتماد برو

زیادت میکرد، و مینواخت، نعمت و تجمل این [پسر] بسیار شد، و سلطان از عشق او چنان گشت که يك ساعت شکیا نتوانست بود، این پسر را سالش بهجده رسید، و جمالش يکي ده شد، و از مبارکی دیدار او سلطان را بسیار کارها و فتحه‌اء بزرگ دست داد، و چندین ولایت هندوستان بگشاد، و شهره‌اء خراسان بگرفت و بسلطانی بنشست، مگر روزی این پسر بحدری دیرتر بخدمت آمد، و سلطان بی او تنگدل گشته بود، چون او بیامد از سرخشم و عتاب گفت هان و هان، خویشتن را می شناسی، هیچ دانی که || من ترا از کجا برگرفته‌ام و بکجا رسانیده، و از خواسته و نعمت چه داری، ترا زهره‌آن باشد که يك ساعت از پیش من غایب شوی، چون سلطان خروش گشت گفت سلطان بفرماید شنیدن، همچنانست که میفرماید، من بنده را از خاک برگرفت و بر فلك رسانید، من يك فرومایه بودم اکنون بدولت خداوند پانصد هزار دینار زیادت دارم بی ضیاع و چهارپا و بنده و آزاد، و ملوک بنده را آن مرتبت و حشمت داده است که در دولت خداوند یابۀ هیچ کس از یابۀ بنده بلند تر نیست و با این همه کرامت که با بنده کرده است و این نعمت داده و بدین درج رسانیده هیچ سپاس و منت بر بنده ننهد، و بر دل خویش نهد، که بنده را از

۲۱: میدارد و

معنی .

جهت دل خویش نیکو میدارد بدو معنی^۱ ، یکی از جهت آنکه دیدار بنده
بفال گرفت ، و دیگر که من بنده تماشاگاه و باغ و بوستان دل ملک ،
اگر ملک تماشاگاه خویش را بیاراید منت بر کسی نباید نهاد ، هر چند
من بنده بشکر و دعا مقابله میکنم ، ملک را جواب آن پسر عجب خوش
آمد ، و او را بنواخت ، و تشریف داد ،

و سخن بزرگان و اهل حقیقت در معنی روی نیکو بسیارست ، این
مقدار بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت این عطا و خلعت ایزد
تعالی تا بچه جایگاهست ، و بزرگان مر روی نیکو را چه عزیز داشته اند ،
و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد ،
مبارک باد بر نویسنده و خواننده ،

تمت بعون الله و حسن توفیقه

رب اختم بالخير و السعادة والسلامة والصحة^۲

۲ کلمه اخیر در
متن بجهت وصل
حروف و سرعت
در تحریر بصورت
علامتی در آمده
چنانکه بسختی
توان حدس زد که
اصلاً چه بوده ،

حواشی و ملاحظات ناشر^(۱)

ص ۱ س ۱۲ خطاب فرمودی ،

این استدلال نظیر مضمون این بیت فردوسی است در شاهنامه :

اگر به نبودی سخن از خدای نبی کی بدی نزد ما رهنمای
ص ۲ س ۸ همی کم شود ،

عبارت ناقص و مبهم است و شاید چیزی ساقط شده باشد . مراد بیان اینست که آفتاب را دو دورست : یکی گردش شبانروزی که در ۲۴ ساعت یک بار بر حسب ظاهر گرد زمین میگردد ؛ دیگر حرکت سالیانه که در مدت ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۵ ثانیه و نیم یک بار بر حسب ظاهر دوره منطقه البروج را طی میکند . اما این حرکت سالیانه بر آن حرکت شبانروزی کاملاً منطبق نمیشود ، زیرا یک بار سیر خورشید در منطقه البروج باندازه شش ساعت الا قریب یازده دقیقه اضافه بر ۳۶۵ روز طول میکشد ؛ پس اگر مثلاً امسال خورشید در اولین ثانیه یک روز وارد اولین دقیقه برج حمل شود پس از طی یک دوره کامل منطقه البروج در ساعت ۵ و ۴۹ دقیقه روز سیصد و شصت و ششم باز باول حمل میرسد ، و چهارمین دوره سالیانه آن قریب ۴۴ دقیقه قبل از پایان سیصد و شصت و شصت و شصت روز آن دوره بسر میرسد ، و همین طور هر سال « از مدت » ۳۶۵ شبانروز و ربع شبانروز نزدیک بیازده دقیقه « همی کم شود » تا پس از ۱۴۶۱ سال (چنانکه در صفحه ۳ بیان کرده است) دوباره در اولین ثانیه روز باولین دقیقه برج حمل داخل میشود .

(۱) هر جا که در متن بالای سطر علامت ستاره گذاشته شده نشان آنست که در آن باب توضیحی در ضمن این حواشی و ملاحظات مندرج است .

ص ۳ س ۱۱ بخلیقتی از خلفاء خویش ،

در سیاستنامه در حکایت راست روش (؟ مصحف و استریشان سالار ؟)
وزیر بهرام گور گوید (چاپ شفر) : « ویکی را که نام خلیفه بهرام گور بود این
راست روش گفت او را . . . » و نیز بعد از چند سطر گوید : « پس هر کرا خلیفه
بگرفتی و باز داشتی راست روش خویشتن رشوت بستدی و خلیفه را گفتی تا او را
دست باز دارد . » و ازین چنان بر می آید که خلیفه بمعنی مأموری و صاحب منصبی
استعمال میشده که هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و بستن و زدن و
گرفتن بعنوان تقصیر در اختیار او بوده است . و این غیر از معنی جانشین و قائم
مقام و نایب است ، و نیز معنی « غلامان صقلی (Slave) که درسرای شاهان
خدمت میکردند » چنانکه دزی شرح داده است نمیدهد .

ص ۳ س ۱۵ آفتاب از سر حمل برفت ،

اعتقاد ایرانیان برین بوده است که در ابتدای هزاره هفتم از آفرینش
جهان خورشید از برج حمل روان شد ، و در این هزاره بود که گیومرت آفریده
شد و تناسل صورت گرفت . حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض گوید :
« طالع اول این هزاره سرطان بود ، و مشتری دران بود ، و خورشید در حمل ،
و ماه در ثور ، و زحل در میزان ، و مریخ در جدی ، و زهره و عطارد در حوت ،
و این ستارگان از این بروج در روز هر مزد از ماه فروردین روان شدند . » در
کتاب بندهشن نیز زایجه ابتدای جهان را چنین گفته : مهر در بره ، ماه در
گاو ، اورمزد در خرچنگ ، تیر در خوشه (و بروایت دیگر در دول) ،
کیوان در ترازو ، بهرام در وهیک (= بزغاله) ، ناهید در ماهی

ص ۴ س ۶ نموده شد ،

عبارت این مبحث مبهم و مشوش است . در رساله قرانات ایرانشاه بن

علی نیشابوری مسطور است که «قرانات زحل و مشتری قران عظمی بود و قران وسطی و قران صغری، اما قران عظمی آن بود که در محل افتد که نقطه اعتدالست و اول بروج مثلثه آتشی تا باز رسیدن قران با همان موضع و آن نهصد و شصت سال بود؛ و قران وسطی آن بود که قران علویین در مبدأ هر مثلثه افتد تا باز که بدیگر مثلثه انتقال افتد و مدت آن دویست و چهل سال بود؛ و قران صغری آن بود که در هر برجی افتد و مدت آن بتقریب بیست سال بود.» و چون قران اصغر زحل و مشتری هر نوزده سال و ۳۱۴ روز است هفتاد و سه بار قران آنها نزدیک به ۱۴۵۰ سال میشود. هبوط کواکب ضد شرف آنهاست و چون ستاره‌ای بمحل هبوط رسد دلیلت بر پستی احوال منسوبات آن، و هبوط زحل در برج حمل است. مقابله با اصطلاح علم نجوم نظر ستاره‌ای ب ستاره دیگر است بفاصله نصف دور فلک که ۱۸۰ درجه باشد یعنی شش برج، مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی، و این دلیل بر تمام دشمنی است.

ص ۵ س ۸ فروردین ماه بزبان پهلوی است،

پهلوی بودن نامهای ماهها درست، لکن معنیهایی که حکیم برای آنها آورده از نوع «اشتقاق سازی عامیانه» است. ارد بهشت را «مانند بهشت» و خرداد را «خورش داد» و شهریور را «ریو شاه» و دی را «دیو» و بهمن را «به همان» ترجمه کردن همه خیال انگیز است. در پهلوی نه ارد بمعنی مانند است نه ریو بمعنی دخل و عایدی نه دی بمعنی دیو نه اسفند بمعنی میوه. مع هذا بر حکیم درین باب بحثی نیست چه شاید او این وجه تسمیه هارا از جایی نقل کرده است. اینک تفسیر و گرازش صحیح این نامها:

فروردین ماه فرavartīn mäh

آبان ماه 𐬀𐬕𐬀𐬎 𐬀𐬕𐬀𐬎 - *āpān* بنام آبان ایزد که فرشته نگهبان
آبست نامیده شده است .

آذرماه 𐬀𐬕𐬀𐬎 𐬀𐬕𐬀𐬎 - *adur* بنام آذر ایزد که فرشته نگهبان
آتش است نامیده شده است .

دی ماه 𐬀𐬕𐬀𐬎 𐬀𐬕𐬀𐬎 - *dadu* منسوب به اورمزد است ؛
چهدی بمعنی آفریدگار و نلم دیگر هر مزد است و از کَلَه اوستائی *dadvah* میآید .

بهمن ماه 𐬀𐬕𐬀𐬎 𐬀𐬕𐬀𐬎 - *vahuman* بنام یکی دیگر از
امهراسپندان منسوبست . بهمن از کَلَه اوستائی *vahumanah* یعنی به منش
و نیک نهاد آمده است .

سفندارمذماه 𐬀𐬕𐬀𐬎 𐬀𐬕𐬀𐬎 - *Spandarmat*
بنام اِلَهِای که از جَاه امهراسپندان است منسوبست . وی در اوستائی
Spantā armaiti نامیده میشود و مظهر مقدس فروتنی و فرمانبرداری است .
پس چنانکه دیده میشود ازین دوازده ماه یکی (ماه دی) بنام خدا ؛
شش تا (اردیبهشت و خرداد و مرداد و شهریور و بهمن و سپندارمذ) بنام شش
فرشته مقرب ؛ پنج تایی دیگر بنام پنج ایزد یعنی فرشته کوچکتر که حامیان
و حافظان قوای علوی و سفلی اند نامیده شده است . و خود حکیم نیز در سابق
(ص ۴ س ۱۶) گفته است که این دوازده ماه بدوازده فرشته باز بسته است .

ص ۵ س ۱۵ خورش دهد مردمان را ،

حکیم ناصر خسرو نیز از خرداد و خور داد جناسی ساخته :

ز بهر آنکه تا در دامت آرد چو مرغان مرا ترا خرداد خورداد
کرا خور داد گیتی مرد باید از آن آید پس خرداد مُرداد

ص ۷ س ۱۲ بدید کرد ،

پدید کردن یغی معین کردن ، برای نظایر آن رجوع شود به حواشی
ایشان بر نامه تنسر (ص ۴۹) .

ص ۷ س ۱۲ چهل سال ، س ۱۳ نهصد و هفتاد سال ،

حسابی که حکیم کرده برای آنست که بگوید در سال چهارصد و بیست و یکم
از شاهی جمشید بود که دوره ۱۴۶۱ ساله تمام شد ، چه $۴۰ + ۹۷۰ + ۳۰ = ۱۰۰۰$
ولی ارقامی که شمرده است با هیچ يك از روایات و مآخذی
که از داستانهای پهلوانی ایران بدست ما رسیده وفق نمیدهد و معلوم نیست
از چه منبعی گرفته شده است . مدت شاهی گیومرت را در بندهشن و خداینامه
پهلوی و ترجمه ابن مقفع و کتاب التنبیه و الاشراف (بروایتی) و شاهنامه همه
سی سال نوشته اند و حمزه و بیرونی و بلعمی (بیک روایت) و مسعودی در مروج
الذهب (بقولی) چهل سال ، روایت هفتاد سال و هفتصد سال و هشتصد و پنج
سال و هزار سال نیز در باب او هست . مدت شاهی هوشنگ بنا بر همه روایات
فقط چهل سال بوده (جزیک روایت بلعمی که چهارصد سال نیز گفته) ،

اما حساب حکیم خیام با این نتیجه که از اول زمان گیومرت تا سال ۴۲۱
از شاهی جم ۱۴۶۱ سال بود با هیچ يك از مآخذ مطابق نمی آید . از اول شاهی
گیومرت تا آخر شاهی جمشید بنا بر بندهشن و خداینامه پهلوی و تحقیق حمزه
اصفهانی هزار سال بوده است ، و بقول ابن مقفع هزار و ده سال ، بنا بر ضبط
بیرونی و یک روایت بلعمی ۸۹۶ سال ، بضبط جمل التواریخ ۹۶۶ سال ، بقول
ابن قتیبه ۱۹۶۰ سال ، بروایت یعقوبی ۸۴۰ سال ، بنقل طبری ۱۸۲۴ سال ،
بروایت دیگر بلعمی ۱۹۰۱ یا ۲۲۰۱ سال ، بحساب روایات مأخذ مسعودی
در مروج الذهب ۷۱۰ یا ۸۱۰ یا ۱۷۷۰ یا ۱۸۷۰ (تاریخ گزیده ۵۸۷۰)

، در تنبیه مسعودی ۱۱۴۱ یا ۱۱۳۱ سال ، بروایت ثعالبی ۹۲۰ یا ۱۸۹۰
 ، بقول فردوسی ۸۰۰ سال ، بگفته سید ظهیرالدین ۱۴۶۰ سال . همه این
 ال و ارقام را استاد آرتور کریستنسن در کتاب « اولین مرد و اولین شاه در
 بیخ داستانی ایرانیان » بتفصیل نقل و بحث کرده است .

ص ۸ س ۲ و دین صابیان آورد .

خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم گوید « کلدانیان آنان اند که صابیان
 خزانیان نامیده میشوند ، و بقایای ایشان در حرّان و عراق هستند ، و پیغمبر
 بد بوذاسپ را میداند که در هند ظهور کرد ، و برخی از ایشان میگویند که
 مس بوده است . اما بوذاسف در روزگار شاه طهمورث بود ، و دیری
 سی را او آورد . و این قوم را در زمان مأمون بود که صابین نام نهادند ،
 صابیان حقیقی فرقه‌ای از نصاری و باقیمانده‌های سمنیان در هند و در چین
 تند . » در باب تاریخ صابیان حران و تفصیل معتقدات ایشان رجوع شود
 باب فهرست ابن‌الندیم ص ۳۲۰ و بعد .

ص ۱۰ س ۱ صد و شصت و چهار سال ،

اگر بنخواهیم دوره هزار و چهار صد و شصت و یک ساله دوم تمام شود باید
 ای این عدد ۱۸۲ بشمار آوریم ، زیرا ملک جشید را ۷۰۰ سال گفته‌اند و ۴۲۱
 ل که از آن کم شود ۲۷۹ سال میماند ، پس $۱۸۲ + ۱۰۰۰ + ۲۷۹ = ۱۴۶۱$
 ر آنکه ملک جشید را ۷۱۸ بگیریم .

ص ۱۱ س ۱۱ ذوالقرنین ،

پس از آنکه اسکندر کبیر مصر را فتح کرد و در معبد مصریان بمنزله
 Jupiter Ammon شناخته شد و سکه‌هایی از او منتشر شد که در آن دو شاخ
 نت سر او کرده بودند بوی لقب ذوالقرنین داده شد (لغت بین‌المللی جدید

Webster در تحت ماده Lord Bicorned () . از روزی که دین آور تازیان در کتاب خویش از ذوالقرنین سخن گفته است تا کنون نویسندگان و مفسرین و قلموس نویسان بقدری آراء و اقوال مختلف درین باب گفته و نقل کرده اند که مجموعه آنها مقاله مفصل دلچسب و حتی مضحکی میشود ، و اینجانب آنرا تهیه کرده است .

ص ۱۱ س ۱۰۵ تا بروزگار نوشین روان عادل

برای پر کردن حساب سالی يك ربع روز رسم ایرانیان براین بود که در هر صد و بیست سالی که این ربعها با هم جمع و يك ماه سی روزه تمام میشد در آن سال صد و بیستم این يك ماه را بر ماههای سال می افزودند که سیزده ماه شود و آن سال سیزده ماهه را و هیزك یعنی مبارك مینامیدند و خود ماه زاید را بترتیب در صد و بیست سائۀ اول فروردین و در صد و بیست سائۀ دوم اردیبهشت مینامیدند بطوری که در سالهای و هیزك يك ماه مکرر میشد و برای آنکه بدانند در انتهای هر صد و بیست سالی کدام ماه را باید مکرر کنند پنجه دزدیده را در هر بار بآخر ماه مکرر نقل میکردند .

اجرای کیسه بایستی بمباشرت شاهان و در محضر محاسبین و اهل قلم و مورخین و هیربدان و موبدان و با اتفاق ایشان بر صحت حساب بعمل آید . و در زمان ساسانیان برای این کار از پیش هر کس را که در اقطار مملکت از اشخاص مزبور سراغ داشتند بیایتخت میخواستند و مشورت میکردند تا اتفاق حاصل گردد و مال بسیار درین راه خرج میکردند و نوروز آن سال را از چند ترین اعیاد میگرفتند و شاه خراج آن سال رعیت را میبخشید . چون این امر بسیار مهم و برای خاص و عام و شاه و رعیت سودمند بود و حکمت و عمل بر موجب طبیعت اقتضای آن میشد لاجرم هر وقت که موقع کیسه کردن میرسید اگر

اوضاع مملکت بجهت حوادثی مغشوش بود در اجرای آن اهل میگردند و میگذاشتند که دو ماه ازان گرد آید و در سر صد و بیست سال بعد هر دو ما را در یک سال می افزودند ؛ یا اگر بیم آن بود که در موقع کیسه کردن آینده شاید اوضاع مملکت چنان باشد که اجرای آن بمانعی دچار شود قبلاً بنا بر احتیاط دو ماه یکجا می افزودند ، چنانکه در آخرین کیسه ای که اجرا شد همچنین کردند . و آن بنا بقول بیرونی قریب یکصد و نود سال قبل از قتل یزدگرد سوم و بنا برین در حدود ۴۶۰ میلادی بوده است که زمان سلطنت فیروز پسر یزدگرد دوم است . مباشر اجرای این کیسه مردی بود از دستوران بنام یزدگرد هزاری ، و در آن موقع دو ماه بر سال افزودند و اندرگاه یعنی خسته مسترقه را با آخر آبانماه ملحق کردند . اعتبار این کیسه برای یکصد و بیست سال بعد از آن تاریخ یعنی تا سال ۵۸۰ میلادی باقی بود که بمدت شاهی هرمزد پسر خسرو انوشیروان می افتد و بنا بر این لازم نبود که انوشیروان کیسه کند .

ص ۱۱ س ۱۵ مانند ،

ماندن بطور متعدی استعمال میشده است بمعنی گذاشتن .

ص ۱۲ س ۴ تقویم میکنند ،

زیچ مأمونی بأمر مأمون بمباشرت عده ای از منجمین که در سال ۲۱۵ تا ۲۱۷ در شاهی بغداد و کوه قاسیون دمشق برصد کواکب اشتغال داشتند تهیه شد و بواسطه مرگ مأمون در سال ۲۱۸ ناتمام ماند . از جمله آن منجمین نام چهار نفر برده میشود : ابوعلی یحیی پسر ابومنصور آبان گشنسپ ، خالد پسر عبدالملک مروروزی ، عباس بن سعید جوهری ، ابوالطیب سند بن علی یهودی . زیچ مأمونی در زمان قفطی نیز معمول به بوده است ولی از اینکه منجمین سابق الذکر سال ایرانی را تعدیل کرده و نوروز را در اول حمل ثابت

کرده باشند ذکر در کتب مأخذ اینجانب (الفهرست و تاریخ الحکماء و تاریخ مختصر الدول) نشده است .

ص ۱۲ س ۱۱ آن آیین بماند ،

تعدیل متوکلی در محرم سال ۲۴۳ بعمل آمد و محمد بن عبد الملك زیات ده سال پیش ازان بامر متوکل کشته شده بود ، ازین گذشته تعدیلی که در زمان متوکل حساب کرده بودند بسبب مرگ متوکل معوق ماند و اجرا نشد و مقصد در سال ۲۷۹ از نو منجمین را واداشت حساب کردند و نوروز را مطابق سال سریانی (رومی) ثابت قرار دادند و از سال ۲۸۲ بموقع عمل گذاشتند . تاریخ این اصلاحات را صاحب کتاب العیون والحدائق در حوادث سال ۲۷۹ ؛ و ابو هلال عسکری در کتاب الأوائل ؛ و ابوبکر صولی در کتاب الأوراق ؛ و حمزة بن الحسن اصفهانی در تاریخ سنی الملوك و در رساله ای که در باب اشعار متداول در نوروز و مهرگان نوشته بوده ؛ و ابوریحان بیرونی در آثار باقیه و در تفهیم و در قانون مسعودی ؛ و یاقوت حموی در کتاب ارشاد الأریب آورده اند .

ص ۱۲ س ۱۳ شانزده روز تفاوت از انجا کرده است ،

اگر سالی که تعدیل خلفی بعمل آمده و ترتیبی که دران باب پیش گرفته بودند معلوم بود سال تحریر نوروز نامه از این عبارت بدست می آمد ، در کتب تواریخ و مراجع دسترس اینجانب هیچ ذکر ازین تعدیل نشده است ، حتی بیرونی بعد از ذکر تعدیل معتضدی میگوید : « وهذا التاريخ آخر التواريخ المشهورة » . امیر ولی الدوله ابو احمد خلف بن احمد بن خلف بن الیث بن فرقد سیستانی شاه سیستان از اهل علم و فضل و سیاست و شاهی بود و پس از آنکه شاهی را از دست داده بود در رجب سال ۳۹۹ در دیار هند در زندان بمرد .

ص ۱۲ س ۱۶ ذات الحلق ،

برای وصف و شکل این آلت رجوع کنید بگاهنامه ۱۳۱۱ تألیف
سید جلال الدین طهرانی ص ۱۰۳ .

ص ۱۲ س ۱۷ کیسه تمام نا کرده بماند

در سال ۶۷ هجری بود که سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک جمعی
از اعیان منجمین و ریاضیون را گرد کرده ایشان را امر بتعدیل سال کردند
یعنی نوروز را که بواسطه اجرا نکردن کیسه در اول بهار ثابت نمانده بود و
درین سال در نیمه برج حوت بود باول اعتدال ربیعی بیاورند و ترتیبی مقرر
دارند که هیچگاه اول فروردین از جای خود تغییر نکند ، از جمله آن منجمین
یکی عمر خیام نیشابوری بود ، دیگر عبدالرحمن خازنی ، دیگر حکیم لوکری ،
دیگر ابوالمظفر اسفزاری ، دیگر میمون بن نجیب واسطی . ایشان تعدیلی کردند
که بتعدیل جلالی معروفست و از سال ۷۱ هجری آن را بموقع اجرا گذاشتند ،
و ابتداء وضع آن روز جمعه دهم ماه رمضان سنه ۷۱ بود و دران وقت نزول
آفتاب ببرج حمل در مذهب فروردین بود مذهب روز اول را کیسه کردند و روز
نوزدهم را اول فروردین قرار دادند و سال ۷۱ مبدأ تاریخ جلالی گردید .
تفصیل این محل را اینجانب در کتاب « اخبار و آثار خواجه نظام الملک طوسی
وزیر آل سلجوق » شرح و بسط تمام آورده ام . ابن الاثیر و ابوالفدا آورده اند
که منجمین مزبور رصدی نیز برای سلطان ملکشاه ساختند و مال بسیاری دران
راه خرج شد و تا سال ۸۵ بدان بنا مشغول بودند ولی بسبب فوت ملکشاه
درین سال این کار « تمام نا کرده بماند » .

ص ۱۳ س ۶ همه روزگار ،

این فصل آیین پادشاهان ایران بسیار شبیه است به سیاستنامه که تحریر آن
بدست نظام الملک تا سال ۸۵ دوام داشته است ، بطوری که بعضی از عبارات

این فصل چنان مینماید که از مندرجات سیاستنامه گرفته شده و خلاصه شده باشد .
برای خوان نهادن شاهان رجوع شود بفصل سی و ششم سیاستنامه (ص ۹۰)
چاپ کتابخانه کلاه و معرفت) که باین طور شروع میشود : « پادشاهان همیشه
اندر خوانها نهادن تکلف کرده اند . . . »

ص ۱۳ س ۸ فقاع حرو (جزر) ،

حدس اینکه مراد جزر باشد مبتنی بر آنست که در مخزن الادویه در ماده
جزر گوید « نبیذ آن که آب فشرده آن را باربع آن عسل بجوشانند و درخم کنند
و بگذارند تا بجوش آید و مسکر گردد بغایت مست کننده است . » و در تحفه حکیم
مؤمن آمده است « جزر بفارسی گور و زردک گویند . . . نبیذ او که آب افشرد
اورا باربع او عسل جوشانیده درخم ریخته بگذارند تا مسکر شود بغایت مست
کننده و بطی الاحدار و مصدع [است] ، و عرق که با ادویه مناسبه گرفته شود
بدستوری که در دستورات مذکور است در جمیع آثار نایب مناب خراست مگر
در اسکار . . . و قدر شربت . . . از نبیذ او تا پنجاه مثقال . »

ص ۱۴ س ۴ از بیم پادشاه ،

فصل دهم از سیاستنامه (ص ۴۵) مربوط بصاحب خبران و منهیان است
که در دربار خلفاء صاحب البرید میگفته اند .

ص ۱۴ س ۱۶ تمام کردی ،

باهتمام شاهان در بنا کردن و آبادان ساختن مملکت در سیاستنامه اشاره ای
بیش نشده است آنجا که میگوید (ص ۶ س ۴ تا ۸) : « و دیگر آنچه بعمارت
جهان پیوندد از بیرون آوردن کاریزها و کندن جویها و پلها بر گذر آب [های]
عظیم و آباد کردن دیوها و مزارع و بر آوردن حصارها و ساختن شهرها و بر آوردن
بناهای رفیع [و نشستگاههای بدیع بجا آرد] و بر شاهراها رباطها فرماید و

مدارس از جهت طالب علمان ، تا آن نام اورا همیشه بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان اورا حاصل شود . . . » این اطناب حکیم عمر خیام را در واداشتن شاهان خلف بتمام کردن نیم کرده های سلف آیا بر این میتوان حمل کرد که میخواست است شاه معاصر او و جانشین ملکشاه کاری را که ملکشاه شروع کرده بود و ارتباطی با خود خیام داشت یعنی ساختن رصد خانه را پایان برساند ؟

ص ۱۵ س ۱۳ پل اندیمشک ،

یا قوت حموی در معجم البلدان در مادهٔ اُندامش میگوید : « بکسر میم و شین نقطه دار شهر است میان کوهستان لُر و جندیشاپور ، اصطخری گوید از شاپور خواست تا لُر سی فرسخ راه است که در آن نه دهی است و نه شهری ، و از لُر تا شهر اندامش دو فرسخ است ، و از پل اندامش تا جندیشاپور دو فرسخ . » ولسترانج (ص ۲۳۸ و ۲۳۹) در ذیل وصف جندیشاپور گوید : دزفول یعنی پل دز یا پل قلعه واقع در کنار رود دز در طرف مغرب جندیشاپور بنام پل موسوم شده است که میگویند شاپور دوم ساخته است و اصطخری آن را قنطرة اندامش مینامد . خرابهٔ آن پل هنوز موجود است . شهر دزفول در قرن چهارم هجری بنام قصر الروناش نیز معروف بوده ، مع هذا مقدسی گاهی آنرا فقط بنام شهر « القنطرة » ذکر میکند . این شهر و پل مشهور آن نامهای متعدد دیگر نیز داشته اند : مثلاً ابن سرائیون آن را قنطرة الروم میخواند و به رود دز نام رود جندیشاپور میدهد ، ابن رسته در الاعلاق النفیسة از قنطرة الرود سخن میراند ، و در کتاب ابن خردادبه بقنطرة الزاب بر میخوریم و زاب را او نام رود دز میداند . در قرن هشتم هجری حمد الله مستوفی پس از ذکر دزفول و آب جندیشاپور میگوید « پل بران آب بسته اند بچهل و دو چشمه و درازی آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده گام و آن را پل اندیمشک نیز گفته اند .

ص ۱۵ س ۱۷ هزار درم بدان کس دادندی ،

« و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی و بر زبان ایشان رفتی که « زه » خزینه دار هزار درم بدان کس دادی » (سیاستنامه ص ۹۳ تا ۹۴) .

ص ۱۶ س ۷ این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی ،

« پرویز ملك گفت که ملك نشاید که گناه چهار گروه مردم را در گذارد : یکی آنکه آهنگ مملکت او کند ؛ دیگر آنکه آهنگ حرم او کند ؛ سیم آنکه راز او نگاه ندارد ؛ چهارم آنکه زبانش با ملك بود و در دل با مخالفان ، و در سر تدبیر کار ایشان کند . » (سیاستنامه ص ۲۲) . علاوه برین رجوع شود به نامه تنسر چاپ اینجانب مبحث ۶ ص ۱۶ تا ۱۸ .

ص ۱۶ س ۱۰ چه او و چه دیگران ،

رجوع شود به سیاستنامه فصل یازدهم ص ۵۱ و قابوسنامه چاپ هدایت

ص ۲۰۸ .

ص ۱۶ س ۱۶ و ملك خراب گردد ،

رجوع شود به سیاستنامه فصل چهارم ص ۱۵ تا ص ۱۶ س ۴ .

ص ۱۷ س ۲ از جهت حق خدمت ،

رجوع شود به سیاستنامه ص ۸۹ فصل سی و چهارم .

ص ۱۸ س ۵ و ۱۵ خوید ،

خوید بمعنی جو سبز تازه رسته بواو معدوله است بر وزن دید ، حکیم

ازرقی گوید :

ز خوید سبز نگردد دگر سروی گوزن ز لاله سرخ نگردد همه سرین غزال

و فردوسی گوید :

جهان سبز گردد سراسر ز خوید بهامون سرا پرده باید کشید
و سعدی گوید :

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید
و خید بی واو بمعنی گیاه تر و تازه معرب و مغیر آنست ؛ متأخرین که آنرا
خوید بواو ملفوظ بر وزن دوید دانسته اند در شعر مذکور فردوسی تصرف کرده
آنرا « سبز گردد همی از خوید » ساخته اند و شعر سعدی را بعضی « بخورد خوید »
و برخی « خورد بخوید » کرده اند .

ص ۱۹ س ۲ و هم کشوری بگیر نو ،

اشاره است باعتقادی که در بارهٔ تعبیر خواب دیدن انگشتی بوده است
که « ملوک را بولایت و ملک گزارش کنند » (نوروزنامه ص ۲۸) .

ص ۱۹ س ۴ چاشنی کردی ،

چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند ؛
و چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند (برهان قاطع) . شاهان دست بغذائی
نمیدردند مگر پس از آنکه خوانسالار خود از غذاهائی که بحضور آورده ازهریک
اندکی میچشید تا شاه مطمئن شود که در آنها زهر نیست .

ص ۲۰ س ۷ کدخدای مردمانست ،

صریح است در اینکه کدخدا بمعنی وزیر هم استعمال میشده ، و نظایر این
بسیار است من جمله در سیاستنامه در مکالمهٔ میان وزیر بهرام گور و یک تن لشکری
(ص ۱۹) آن مرد لشکری میگوید « مرا حق خدمت باشد درین درگاه ، کار
گل نباید کرد ، اما ترا کدخدائی کردن پادشاه بیاید آموخت . »

ص ۲۰ س ۱۳ خر میهء دل بزرگان ،

برای من ممکن نشد لفظی بمعنی خر میها که بصورت مخ مخ نوشته شود بیابم .

ص ۲۱ س ۷ دارودان ،

دارودان ظرفی بوده است لوله دار که بوسیله آن دارو در دهان بیمار میریخته اند ، و از این عبارت نوروزنامه برمیآید که برای شیردادن بکودکان بجای پستانک امروزی نیز بکار میرفته است . این لغت را در فرهنگها نیافتم ولی در فرهنگهای عربی بفارسی در ترجمه میجر و لحنی و مسعط آمده است : « المیجرة واللحنی دارودان » (السامی) ؛ « میجر بالفتح کبچه و دارو دان که بدان دارو در دهان ریزند ، میجرة مثله » (منتهی الارب ، مادة وج ر) ؛ « المیجر و المیجرة کالمسعط یوجر به الدواء » (قاموس) ؛ « وجره الدواء بدهن وی کرد دارو را ، دارو بدهانش فرو ریخت ، أوجره الدواء در دهان وی ریخت دارو را » (مقدمه الأدب زنجشیری) ؛ مسعط و مسعط دارودان که بدان دارو در بینی ریزند (مقدمه الأدب ص ۳۸ : ۱۳ ، ص ۱۳۰ : ۱۱ ؛ السامی باب یازدهم ؛ منتهی الادب) ؛ « لحنی کرحی و یمد دارو دان که بدان دارو در بینی ریزند یا نوعی از پوست ستور دریائی که بدان دارو در بینی ریزند » (منتهی الارب) . در عبارت نوروزنامه البته بمعنی میجر مراد است .

ص ۲۲ س ۲ ند ،

« ند بفارسی کشته نامند و مخترع او بختیشوعیه اند و آن مقوی دل و حواس و محرک باه و مصلح هوای وبائی و رافع زکام است بخوراً و شراباً » (تحفه حکیم مؤمن) .

ص ۲۳ س ۶ برسر این دفینه توانند آمد ،

مراد حکیم آنست که این علامتها که ذکر شد مردمی که مال را در خاک نهان کرده اند نهاده اند تا محل آن فراموش نشود ، چنانکه در اخبار فتح خوزستان بدست غارتگران عرب آورده اند که پس از تصرف تستر و اسیر کردن هر مزانب

والی خوزستان (از مردم صیمرة و از بزرگان یکی از هفت خاندان درجه اول پارس و دائی شیرویه پسر خسرو پرویز) چون بهر جاقنوق (مهرگان کده) رفتند یک تن از تازیان سائب بن الاقرع نام داخل قصر هرمرزان (در یک میلی بیرون مهرگان کده) گردیده در یکی از خانه ها دید که پیکری بر دیوار نقش کرده اند که دستش بسمت نقطه ای از زمین دراز است ، گفت بی جہتی نیست که انگشت این پیکر این جا را نشان میدهد ، آن موضع را کردند درجی پر از جواهر یافتند که از آن هرمرزان بود (تا آخر حکایت ، الأخبار الطوال دینوری ص ۱۴۰) ؛ اما این تعلیل در مورد کلیه نشانهای دفینها که حکیم ذکر کرده است صادق نمی آید .

ص ۲۳ س ۶ خنبره ،

خم و خنب و خنبه و خنبره و خمبره و خمره همه صحیح و همه در فرهنگها مضبوط است و خنبره خمچه و خم کوچک را گویند ، ناصر خسرو گوید :
در خنبره بماند دودست برای جوز بگذار جوز و دست بر آور ز خنبره
و نظامی گنجوی گوید :

خنبره نیمه بر آرد خروش لیک چو پر گردد گردد خموش

ص ۲۴ س ۷ پنا خسرو ،

نام پناه خسرو در سلسله آل بویه مکرر شده است ولی اینجا مراد لابد مشهورترین و بزرگترین ایشان ابوشجاع پناه خسرو عضدالدوله پسر رکن الدوله حسن است ، و متنبی شاعر عرب نام او را فنا خسرو بتشدید نون آورده است درین اشعار :

و قد رأیتُ الملوك قاطبةً ، و سرتُ حتی رأیتُ مولاها

ابا شجاع بفارس عضدالدولة فنا خسرو شهنشاهها

اسامیاً لم تزد معرفهً ، و انما لذّة ذکرناها

ص ۲۸ س ۳. پیروزه از بهر نامش را ،
مراد آنست که فال فیروزی و کنایه از ظفر است . « گویند نگاه کردن
بران روشنائی چشم آورد . » (برهان قاطع) .
ص ۲۸ س ۱۱ شدی ،

متقدمین ادبا و شعرای فارسی در نظم و نثر در بیان وقایعی که در عالم رؤیا
اتفاق افتاده بوده صیغه ماضی استمراری را استعمال میکردند باین طور مثلاً
که « خواب دیدم که چنین میشد » :

چنان دید روشن روانم بخواب	که رخشنده شمع بر آمد ز آب
همه روی گیتی شب لاجورد	ازان شمع گشتی چو یاقوت زرد
درو دشت برسان دیبا شدی	یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته برو شهریاری چو ماه	یکی تاج بر سر بجای کلاه
مرا خیره گشتی سر از فر شاه	وزان ژنده پیلان و چندین سپاه
چو آن چهره خسروی دیدمی	ازان نامداران پیرسیدمی
	(فردوسی) .

چنان دید کر کاخ شاهنشاهان	سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دمان پیش فحاک رفتی بجنگ	زدی بر سرش گرز گاو رنگ
یکایک همان گرد کهر بسال	کشیدی ز سر تا پایش دوال
بدان زه دو دستش بیستی چوسنگ	نهادی بگردن برش پالهنک
همی تاختی تا دماوند کوه	کشان و دوان از پس اندر گروه
	(فردوسی) .

شهنشه چنین گفت با پهلوان	که خوابی بدیدم بروشن روان
که از سوی ایران دوباز سفید	یکی تاج رخشان بکردار شید

خرامان و تازان **شدندی** برم **نهادندی** آن تاج زر بر سرم
(فردوسی) .

چنان دید گوینده يك شب بخواب كه يك جام می داشتی چون کلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی بران جام می داستانها زدی
فردوسی آواز دادی كه می مخور جز بآیین کاووس کی
(فردوسی) .

« قضا را آن شب مردو بخواب دیدند که قیامتستی ، و خلق بحسابگاه
حاضر شدند ، و يك يك را پیش میبردندی ، و مصطفی صلی الله علیه وسلم
شفاعت میکردی ، و سوی بهشت میبردی ، » (سیاستنامه ص ۱۰۱) .
بخواب دوش چنان دیدمی بوقت خیال که آمدی بر من آن غزلسرای غزال
بناز در برم آوردی و مرا دیدی ز مویه گشته چوموی و ز ناله گشته چونال
ز مهر گرم شلی در عتاب و از دم سرد سخن ازان دهن تنگ تنگ گشته محال
(نجیب الدین جرفاذقانی) .
ولي متأخرين اين قاعده را رعایت نکرده اند ، حافظ گوید « دیدم بخواب خوش
که بدستم ییاله بود » .

ص ۲۹ س ۹ شعر عربی ،

این بیت از جمله قصیده ایست که از حصین بن حماد مری روایت شده است .
وی از شعری جاهلیت است و گویند عهد اسلام را نیز دریافت . چهل و يك بیت
از این قصیده در مفضلیات ضبط گشته است . در حاشیه ابوتمام مقدم بر این بیت
دو بیت دارد که در مفضلیات نیست ، پس جمعاً ۴۳ بیت میشود . در روایت حماسه
این بیت و ماقبل آن چنین آمده است :

فلسنا علی الاعقاب ندمی کلوما ولكن علی اقدامنا یقطر الدما

نفلق هاما من رجال ... الخ ، و معنی ییتی که بدان مثل زده شده برای
تقدیر چنین میشود که « می شکافیم سرهای مردانی را که بر ما گرامی اند و لکن
ایشان در فرو گذاشتن جانب ما و ستم بر ما پیشدستی کردند . » و شک نیست در
حکایت نوروز نامه بیت باید همین طور خوانده شود ؛ اما در مفضلیات این طور
روایت شده است :

صبرنا و کان الصبر فینا سحیةً بأسیافنا یقطعن کفأ و معصما
یفلقن هاما ... الخ ، و برین تقدیر میگوید که شمشیرهای ما سر آن مردان را
می شکافند . دوست محترم آقای عامری بمن خبر داد که در کتاب سمط العلی
(ص ۴۸ از نسخه عکسی متعلق بوزارت معارف) بدین بیت تمثل شده و
آنجا چنین شروع شده که « توقلتُ هاما ... » یعنی بر سر مردانی بالارفتم ... الخ .
ص ۳۰ س ۱۰ سوچه ،

اگر مراد از این کلمه که در اصل همین طور بی نقطه نوشته شده سوخته
نباشد دیگر من نمیدانم چه لفظی و بچه معنائی باید باشد
ص ۳۰ س ۱۰ ذات الحیه ،

کلمه ای که شبیه باین شکل و نام مرضی باشد یا ذات الجنب است که مرض
معروفست ؛ و یاداء الحیه است که بقول دزی Dozy بزبان فرانسه ، Ophiasis
espèce d' alopecie باشد .

ص ۳۰ س ۱۲ طلی

این لفظ که در همین صفحه در مورد ده معالجه دیگر نیز ذکر شده اگر
همان طلی و طلاء عربی باشد بمعنی هر چیزی باشد که آن را بر موضعی بمالند و
طلایه کنند چون قطران بر بدن شتر و روغن برگلو و غیره ، درین صورت باید
قبول کرد که طلی جگر و طلی معده هم از خارج بر موضعی از بدن که محاذی آنهاست

مالیده میشود .

ص ۳۰ س ۱۵ قوباء ،

« القوباء معروفة وهى خلط غليظ يظهر الى ظاهر الجلد و يأخذ فيه »
 (مفاتيح العلوم) ؛ « القوباء : بريون » (السامى فى الاسامى) ؛ « قوباء
 بسكون الواو وفتحها : ادرفن ، وهى داءٌ تعالج بالريق » (صراح اللغة) ؛
 « قوباء بالضم وفتح الواو و سكونها ممدوداً : ادرفن » (منتهى الارب) ؛ « بريون
 با ثلث مجهول وفتح واو بر وزن دويدن علتى است که در بدن آدمى پيدا ميشود
 و هر چند مى آيد پهن ميگردد و خارش ميكند و آن را در هندوستان داد ميگويند
 و عبري قوباء خوانند و باين معنى بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است »
 (برهان) ؛ « ادرفن بر وزن قلم زن نام علتى است که در پوست بدن آدمى بهم
 ميرسد و آن را داد ميگويند و عبري قوباء خوانند » (برهان) ؛ « داد نام جوششى
 است با خارش بسيار که آنرا عبري قوباء گویند و بهندى نیز اين علت را داد
 خوانند » (برهان) ؛ « انروب بر وزن منكوب جوششى است با خارش كه
 عبري قوباء خوانند ، و بعضى گویند جوششى است که آن را بفارسى گر و بتازى
 جرب خوانند ، و با زاي نقطه دار هم گفته اند » (برهان)

ص ۳۱ س ۸ نگران ،

مراد ازین لفظ ظاهرأ همانست که در عربى نظر ستاره اى بر ستاره
 ديگر گویند .

ص ۳۲ س ۱ تا آرخ فرو ريزد ،

آرخ و آرخ و أَرخ و أَرخ و رَخ و زَخ و زوخ همه يکيست ، و آن علتى
 باشد که آدمى واسپ را بهم ميرسد که دانه اى گوشتى سخت بر اعضا بر مى آيد
 بقدر گندم يا نخود يا ماين آنها كوچك و بزرگ ، و درد نميكند و آن را عبري ثؤلول

خوانند ، به برهان قاطع در این هفت لغت رجوع شود .

« پالو دانه‌ای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی برمی آید و آن را آرخ نیز خوانند و عبری ثؤلول گویند » (برهان و سروری) ؛ تا شکل بکسرگاف فارسی و سکون لام ازخ را گویند و آن دانه‌ای سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید و عبری ثؤلول میگویند » (برهان) ؛ « ثؤلول : آرخ ، وهو بترصغیر یکون صلباً مستدیراً علی صور شتی فنه منکوس ومتشقق ذو شطایا ومتعلق ومسماری عظیم الرأس مستدق الاصل و طویل معقف و منفتح و کله من خلط غلیظ یابس بلغمی او سوداوی او مرکب منها » (منتهی الارب والافصاح فی فقه اللغة) ؛ « گندمه بر وزن ترجمه گرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثؤلول میگویند و فارسیان ازخ » (برهان) ؛ « گنده بضم اول گرهی که از بدن بر آید و درد نکند و عبری ثؤلول خوانند » (برهان) ؛ « گوگن بضم اول و سکون ثانی مجهول و گاف فارسی بمعنی دانه‌ای سختی که در اعضا بهم میرسد و درد نمیکند و عربان ثؤلول خوانندش آمده است » (برهان) ؛ « گوکه بضم اول و ثانی مجهول و فتح گاف فارسی دانه‌ای را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و پخته نمیشود و آن را بفاسی ازخ و عبری ثؤلول خوانند و معرب آن قوقه است » (برهان) ؛ « وردان یکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان دانه‌ای سخت را گویند که از اعضای آدمی برمی آید و عبری ثؤلول میگویند » (برهان) .

مراد از همه این پانزده لغت همانست که امروزه در فارسی زگیل میگوئیم ، در قوانین الصیاد یا بازنامه گوید (ص ۳۰۹) : « صوم که عبری تالیل و ترکی ازگیل و بهندی مسه نامند » . امروزه نیز در ایران در میان عامه معمول است که بعد از زگیلهای بدن دانه‌ای جو گرفته بر یک یک آنها سوره الم نشرح را خوانده میدهند

و هريك را بريك زكيل آشنا کرده بعد مجموع اين جوهای افسون خوانده را ميکارند و يا در آب ميريزند و معتقدند تا موقعی که جو درخاک سبز شود يا در آب بگندد آن زگيلها فرو خواهد ريخت .

ص ۳۴ س ۸ دوجسدین ،

مراد اينست که در ترکیب شمشير دو عنصر از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک داخلست : آب و آتش ، و مسعود سعد سلمان گوید :

عزيزت تو دو رگ دارد از شتاب و درنگ

چنانکه داشت دو رگ ذوالفقار از آتش و آب
و قدام هر چنين جسمی را که با اعتقاد ايشان از دو جسد ازان چهار جسد ترکیب شده باشد دوجسدین ميناميدند .

ص ۳۵ س ۳ حيوان ،

در مواردی که امروزه در فارسی کلمه حيوان را به حيوانات جمع می بنديم قداماً غالباً آنرا مفرد می آورده اند چه حيوان اسم جنس است برای همه زندگان . عکس آن يعنی حيوانات تيز دیده ميشود من جمله نوروزنامه ص ۴۴ سطر اخير .

ص ۳۵ س ۸ خانه جگر نهاده اند ،

اين اعتقاد بايد رابطه ای با اين تعبير مخصوص فارسی داشته باشد که زهره و جگر را مجازاً بمعنی شجاعت استعمال ميکنيم ، ناصر خسرو گوید :

کرمن اسير ما! شوم همچو اين و آن اندر شکم چه بايد زهره و جگر مرا

ص ۳۷ س ۲ جو ،

جوی در فرهنگهای فارسی مضبوط نيست و مراد ازان شطبه عربی است بکسر و فتح و ضم شين ، و آن راههای شيار مانندى است که در پهنه تيغ ميسازند ، رجوع شود به فرهنگ لغات و اصطلاحات نوروزنامه در ذيل کلمه مشطب .

ص ۳۷ س ۱۰ ستیر ،

ستیر همانست که امروزه « سیر » میگوئیم ، یعنی چهلک یک من ،
هر استیر چهار درم بود چنانکه سیصد استیر هزار و دوست درم بود . « (صد
نتر) ؛ و ناصر خسرو گوید :

بیش شیری صد خر همی ندارد پای ، دامن سرب بخورد ده ستیر تیزبهی
seer در زبان هندی و setak در سانسکریتی ریشه اصلی این کلمه اند و آنها نیز
چهلک یک maund هندی اند .

ص ۳۹ س ۷ درونه ،

درونه بفتح اول و باواو مجهول . . . قوس قزح و کمان حلاجی را نیز
گویند و بضم اول بدومغنی آخراست که قوس قزح و کمان حلاجی باشد ، کسائی
گوید : هست سدکیس درونه که بدان پنبه زنند (سدکیس و سرکیس قوس
قزح است) ، برهان قاطع و فرهنگ رشیدی .

ص ۳۹ س ۸ آرش و هادان ،

خلط فاحش است میان دوشخص : یکی آرش که در زمان مصالحه میان
منوچهر و افراسیاب برای تعیین حد ایران و توران تیری از کوه اریوخشونه
(کنار رویان در طبرستان) گشاد داد که بکوه خونوند (در سرحد خراسان)
رسید ، چنانکه در ویس و رامین آمده است :

اگر خوانند آرش را کمانگیر که ازساری پمرو انداخت يك تیر . . .
(رجوع شود به نامنامه ایرانی تألیف یوستی در ماده Ereysa) ؛ دیگری آغش
و هادان که در زمان کیخسرو شاه گیلان بوده است (نیز رجوع شود به یوستی
در کلمه Aghus) . و معلوم است که اینجا مراد همان آرش بوده است که تیر اندازی
او زبانزد است ، و لفظ و هادان ناشی از خلط و اشتباه است .

ص ۴۳ س ۱ سپهسالار ایرانی ،

مراد وهرز (وهریز ، وهریز) پسر کامگار دیلمی سپهد و سرکرده هشتصدتن زندانیان ایرانی است که در سال ۵۷۰ ه بامرانوشروان خسرو قبادان برای بیرون کردن زنگیان از یمن روانه شد و آنجا را گرفته ضمیمه متصرفات ایران ساخت . وی از خاندان ساسانی بود و حمزه اصفهانی نام وی را خرزاد پسر نرسی گفته و معتقد است که وهرز اسم مرتبه ای از مراتب بزرگان درباری بوده است (طبری و دینوری و بلاذری و حمزه دیده شود) . درین حکایت حکیم را اشتباهی دست داده که شاه حبش را « ابرهه صباح » نام برده و حال آنکه ابرهه صباح همعصر شاپور ذوالاكتاف و از پادشاهان عرب بوده است و شاهی که وهرز بتیر زد ابایکسوم مسروق بن ابرهه بن الاشرم حبشی بود . « فقال وهرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر ، وانا ارمي فليرم كل منكم بخمس نشابات و اصدقوهم الحملة فان تضعفوا فاعلموا اني قتلت صاحبهم ، فلما برزوا للقتال و تصافوا رمى وهرز بسهم مسموم لم يخط مقتل ابي يكسوم فسقط لآله . » (غرر اخبار ملوك الفرس ۱۸-۶۱۷)

ص ۴۶ س ۳ ناسزا آن ،

سرناسزایان برافراشتن ، فردوسی

ص ۴۷ س ۸ خواننده ،

استعمال خواننده بمعنی خوانا و قابل خواندن غریبست .

ص ۴۷ س ۱۰ مداد ،

مراد همانست که امروزه مرکب میگوئیم .

ص ۴۸ س ۵ دوات ،

صریح است که مراد ازان قلمدان است (ص ۴۹ س ۸ نیز دیده شود) ،

فرخی گوید :

چرا دوات گهر داد شاه شرق بتو درین حدیث تأمل کن و نکو بنگر
دوات را غرض آن بود کاندرو قلمست قلم برابر تیغست بلکه فاضلتر
دوات را غرض آن بود و هم چنین غرضیست در آن طویلۀ گوهر که یافتی ز پدر
و طبری در گزارش وضع قانون مالیاتی خسرو و انوشیروان گوید پس از آنکه خسرو
بمردم عزم خود را بر این امر اظهار کرد یکی از حاضران اعتراضی کرد خسرو پرسید
تو از کدام طبقه مردمی گفت از جمله دیران « فقال کسری اضربوه بالدوی حتی
یموت فضر به بها الكتاب خاصّة . . . » و دواتی که بآن بتوان کسی را بحد مرگ
زد پیدا است چه باید باشد . و اینکه در تواریخ دیده میشود که گاهی پادشاهی دوات
وزارت پیش کسی میفرستد باین نشان که ترا بوزارت گماشتیم ، یا وزیری را
تهدید میکند که دوات از پیشت برگیرم یعنی ترا عزل کنم ، یا وزیری دوات
وزارت را بعلامت استعفا پیش شاه میفرستد ، درهمه این موارد مراد قلمدان
وزارت است . ابن درستی در کتاب الکتاب (ص ۹۴) میگوید « دوات چهار
قسمت دارد : مجری ، حق ، جوبه ، طبق . مجری جائیست که در آن قلم نهاده
میشود ؛ حق ظرفیست از برنج یا آهن که در آن مداد (مرکب) نهاده میشود ؛
جوبه یا وقبه جائیست که حق را در آن میگذارند ؛ و طبق جلد دوات یعنی پوشش
قلمدان است . »

ص ۵۱ س ۹ الوس ،

این کلمه در صفحه ۵۳ س ۹ و ۱۵ نیز آمده و معلوم میشود که بر حسب
اساطیر ایرانی نام اسپه بوده است که ارا به آفتاب را میکشد ، ولی در غیر این
مأخذ اشاره ای باین اعتقاد ایرانیان نیافتم . لفظ الوس را نیز در هیچ کتاب لغتی
ندیدم . در لغت الوس در فرهنگ رشیدی آمده است « غشی که بکافور مخلوط

سازند ، کسائی گوید :

کافور تو بالوس بود مشک تو باناک بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش «
فرض اینکه لوس مطلق غش و بنا بران الوس ترکیبی از لوس و الف نفی
و بمعنی یکرنگ و بی خال باشد بخاطر اینجانب رسیده است ولی گمان نمیکنم
که قرین صواب باشد .

ص ۵۲ س ۶ آسمان مر ماه را ،

بیان این جمله ترکی قدیم را آقای میرزا اسمعیل خان افشار برای اینجانب
اینطور نمود که آت بمعنی اسپ است ، ایرکا بمعنی بزرگان و سران (درحالت
مفعولی) ، اَنَدَغْ کِم بمعنی چنانست که ، گو سکا (که گوگنه تلفظ میشود)
بمعنی آسمان (درحالت مفعولی) ، آی بمعنی ماه . پس ترجمه جمله چنین میشود
که اسپ بزرگان چنانست که با آسمان ماه .

ص ۶۰ س ۷ و دلیرا بد دل کند ،

انسان بیاد قطعه معروف رودکی می افتد که در المعجم ضبطست :

می آرذ شرف مردمی پدید	و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرذ از بد اصل	فراوان هنرست اندرین نبید
هر آنکه که خوری می خوش آن گهست	خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا که می گشاذ	بسا کره نوزین که بشکنید
بسا دون بخلا که می بخورد	کریمی بجهان در پراگنید

ص ۶۱ س ۱۵ شراب خوردن اورا زبید ،

در رباعیات حکیم عمر خیام نیز این مضمون آمده است :

می گرچه حرامست ولی تا که خورد	آنگاه چه مقدار خورد با که خورد
هرگاه که این سه شرط شد راست ، بگو	پس می نخورد مردم دانا که خورد

و خواجه ابوعلی سینا نیز گوید :

حلال گشته بفتوای عقل بر دانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق

ص ۶۳ س ۳ و ۸ و ۱۴ ، ص ۶۴ س ۸ ، ص ۶۵ س ۱ نقل ،

آنچه امروزه « حزه » شراب میگوئیم سابقاً نقل گفته میشده است :

« النقل بالضم هو ما يتنقل به علي الشراب » (صحاح جوهری) ؛ « النقل بالفتح والضم ما يعبت به الشارب علي شرابه ويتنقل به علي شرابه . . . وما يؤكل من الفواكه ونحوها مع الشراب » (مقتبس از تاج العروس) ؛ « نقل آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خوردند » (غیاث اللغات) ؛

در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه ، وان هر سه شرابست و ربابست و کبابست نه نقل بود ما را نه دفتر و نی نرد ، وین هر سه درین مجلس مادر نه صوابست دفتر بدبستان بود و نقل بازار ، وین نرد بجائی که خرابات خرابست ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم ، خوشا که شرابست و کبابست و ربابست (منوچهری) ؛

« و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد » (اخلاق ناصری) ؛ و گفته اند که « الصاحی بین السکاری کالحی بین الموتی یا کل من نقولهم و یضحک علي عقولهم » ؛ و عید زاکانی راست : « حکیمی گفته که هشیار در میان مستان مانند زنده در میان مردگانست از نقولشان میخورد و بعقولشان میخندد . »

ص ۶۹ س ۷ کون و کچول کردن ،

کچول با واو مجهول بر وزن قبول جنبانیدن جفته و سرین باشد بهنگام

رقصیدن ، برهان . محیی عراقی گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

افشانیدن دست شیر مردان زد و کون اکنون بترانه و کچول افتاده است و آن مخفف کاجول است : « کاجول باجیم فارسی بر وزن شاغول کون جنبانیدن

باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن « (برهان) »
نزاری گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

ازان جمله پنجاه من بار کرد
چو رقص کاجول بسیار کرد
« نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند » (راحة الصدور)
ص ۷۰ س ۵. و بزم نهادن آیین آورد ،

داستان پیدایش شراب چنانکه در افواهست و نمیدانم منسوب بکدام
کتابست آنست که گویند جمشید انگور را بسیار دوست داشت ، امر کرد که قدری
درخم ریخته نگاه دارند ، چنین کردند و سرخم را پوشاندند ، چون زمستان
رسید رفتند که اندکی ازان بیارند تلخ شده بود ، گفتند این زهر شده است
مواظبت کنید که کسی ازان نخورد ، کنیزی که ازرنج دردی بی درمان از عمر
بتنگ آمده بود اندکی ازان خورد بقصد آنکه از زحمت زندگی رهایی یابد بهبودی
یافت ، راز خاصیت شراب مکشوف شد .

اما حکایت بوصفی شبیه بتفصیلی که حکیم در نوروزنامه آورده در کتاب
راحة الصدور نیز آمده است ، و ناشر کتاب احتمال میدهد که راوندی آنرا از
کتاب الشراب که خود او بدان اشاره نموده است اخذ کرده باشد ، و عین عبارت
راوندی که هیچ طرف نسبت با انشای ساده روان شاعرانه لطیف خیام نیست
اینست (ص ۴-۴۲۳) : —

« و آورده اند که بدور کیقباد جشنی عظیم بوذ و کبار در حضرت بارسماطین
خدمت کشیده لکلی بیامد ماری در گردن آویخته و محکم شده و بر شکل
داذخواهان و فریاذ خوانان در مقابل تخت ملک بر زمین نشست و بزبان مرغان
از دست مار فغان در گرفت ، یکی از حجاب گفت این بی زبان از دست این حیوان
چنانستان در مانده است و استغاثت بحضرت ملک آورده و با او استظهار و ثوقی

توان که از ما ایمن باشد تا اورا برهانیم ، کیقباذ بر گشاذ تیرقادر و وائق بوذی فرمود که من بتیرسرماد در زمین دوزم تا مرغ راه هوا بردارد و مار را بزار و وار بگذارد ، گفتند رای اعلی بر ترست ملک رای بامضا رسانید و مرغ بفراغ خلاص یافته از چشمها غایب گشت ، بعد از زمانی چون مستبشری و مستظهري گرازان و نازان حلقه کنان بهمان موضع فروز آمد پنج دانه در دهان خدمت کنان سر بر زمین نهاد و بغیت تشریف داد ، ملک فرمود که مکافات این احسان که در باره او نمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تا خود چیست ، چون بکنار تخت نقل کردند ملک فرمود که این چه شاید بوذ گفتند این از نوادر دهر و غرایب عصرست چشم ما چنین چیزی ندیده است و گوش جنس این واقعه نشنیده ، اصناف مردم را از علما و حکما و اطبا و دهاقین و رها بین و فیلسوفان [و] عطاران و بقالان و مردم کشاورز را حاضر کردند و بخدمت تحت اعلی آوردند ، هر کسی سخنی میگفت و در میسفت اتفاق بران نهادند که این دانه هرچ را بشاید ازین قدرکاری نگشاید در زمین دفن باید کرد تا ازو چه زاید ، در جای حصین روز باری جستند و بر طرف مرغزاری بکشتند و در تعهد افزودند تا بعدت نبت از هر یکی شاخی جست که حضرت او ناموس اجنحه طاووس بشکست ، خبر بکیقباذ رسید تجشم کرد و بدید و وصیتی کی لایق بوذ تقدیم فرمود و در تعهد فروز تا بانگور بوذ و لطف خود بنمود ، گفتند این نبات در حضرت نضرتی داشت و بمیوه سر بفراشت ازو دیگر دانهها باید کاشت تا زیب باغها و آرایش راغها ازو حاصل شود ، چو بسیار شد نمی یارستند خوردن چه بر منافع و مضار واقف نبوژند ، ملک فرمود که منفعت این در آب و شراب تواند بوذ ، چو آب بگرفتند و در خنب کردند بجوش آمد فیلسوفان ازان در تعجب ماندند بر آن نهادند که جمعی مباح الدم را حاضر باید کردن تا تجربت حاصل آید ، سه کس مختلف المزاج را بیاوردند و با کراهی

عظیم با صد هزار بیم شربتی هریکی باز خوردند بدوم شربت گستاخ شدند و بسوم شربت فریاد کردند تا چهارم بیاوردند چون پنجم رسید نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند ولور و سمسول ورزیدند و کس را بالای خود ندیدند ، زبان بدشنام کیقباذ کشیدند چون بغایت مستی رسیدند ، روزدیگر صبر نمی توانستند و بزرگان در آن شروع نمی یارستند ، گفتند تا چهار فصل بریشان نگذرذ ایمن نشاید بوذ که این نشاط غمی آرد و مرگی بریشان گمارذ ، در چهار فصل چند کس را این شراب بدادند تا فواید شراب روی نمود و همه را نشاط افزوذ گفتند منفعت آن دانه این بوذ ، بعد از آن زینت مجلس و جمع احباب بدان می جستند . . . »

ص ۷۰ س ۷ غوره ؛

غُورَه یا غُورَج (معرب) ، نام قریه ای بوده است بر در شهر هرات ،

رجوع شود بمعجم البلدان ج ۳ ص ۸۲۱ و ۸۲۴ .

ص ۷۰ س ۱۰ نام بر سر زبان بگویند ،

» و در سواد هری صدو بیست لوف انگور یافته شود هریک از دیگری

لطیف تر ولذیذ تر . « (چهارمقائه نظامی عروضی ص ۳۱)

ص ۷۳ س ۱۷ خذالعفو ،

ماخوذ است از قرآن سوره هفتم آیه ۱۹۸ .

ص ۷۵ س ۸ تودل از کار او فارغ دار ،

این غلامی که سلطان محمود باین طور تربیت کرده است هیچکس نمیتواند باشد مگر ایاز اویماق که بعدها در روزگار سلطان مسعود از سرداران معتبر شد و در سال ۴۴۹ هجری در گذشت (رجوع شود بابن الاثیر در حوادث این سال) .

فرهنگ

لغات و اصطلاحات نوروزنامه

بعضی لغات مربوط بانواع اسپ درین فرهنگ ضبط کرده‌ام که در نوروزنامه ذکر آنها نیامده است ، اما چون در ضمن تتبع برای یافتن لفظ صحیح بعضی از نامهای اسپان که در متن آمده بود باین لغتها برخوردیم آنها را نیز یاد داشت نمودم ، شاید که برای کشف حقیقت سایر نامهایی که هنوز مجهول مانده مفید افتد .

انواع اسپ .	آبان ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابرکاس ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .	آبگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .
ابرگون ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .	آذر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابلق (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ ،	آژخ ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .
ابلك بفتح اول و لام و سکون ثاني و	ابرش ، بر وزن مهوش ، رنگ سرخ و
کاف فارسی (کذا) هر چیز دورنگ را	سفید درهم آمیخته را گویند ، و اسپي
گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً ،	که نقطهای مخالف رنگ او بر او باشد ،
و ابلق معرب آنست ، برهان . سيف	برهان . « ابرش بیشتر بد باشد خاصه که
[اسفرنگ] گوید (از رشیدی) :	چشم و کون و خایه و دم او سپید بود .
گر بداند که بدورتو دو رنگی عیست	(قابوسنامه) . نیز رجوع شود به
صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک	فرسنامه هاشمی (۱) ص ۱۳ در جزء

(۱) این فصل فرسنامه هاشمی که در تمام این فرهنگ مورد استفاده اینجانب شده است بقول خود او منقولست از فرسنامه ای که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته شده بوده است .

اشکل و اشکیل ، بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام ، اسپ را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد ، برهان . « آنکه دست و پا خلاف یکدیگر بود آن را اشکیل خوانند . » (هاشمی ص ۸) .

افزار = ادویه ، ۶۳ : ۱۴ و ۶۴ : ۸ ، بروزن رفتار ... ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن ، برهان .

اکدش ، بکسر اول و دال ابجد بر وزن کشمش ، دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقاً ... و اسپ و هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصاً ، و آن را عبری مجنس خوانند ، برهان . و نظامی گوید (از سروری) :

نظامی اکدش خلوت نشین است
که نیمی سر که نیمی انگین است .
أوقیة (وزنی است) ۳۷ : ۱۰ و ۳۸ : ۹ ، جوهری گوید که در زمان ما آنچه میان مردم متعارف و در نزد اطباء معمول به

« اسپ ابلق ناستوده است و نیک خود کم بود . » (قابوسنامه) . نیز رجوع شود به فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ . از اسپهای معروف تاریخ یکی ابلق انوشروان را ذکر کرده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ . « اگر سیر سبزه را خواهی ابلق » (هاشمی ص ۱۰) .
ادس ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ .
اردیبهشت ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .
ارغون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ ، بروزن گردون اسپ تند و تیز را گویند ، برهان . اسدی گوید :

هزار اسپ دیگر بزرین ستام
از ارغون و از تازی تیز گام
اسفندارمند ، رجوع بحواشی ص ۸۳ .
اسماعیلی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ، ظاهر آ منسوب به صاحب اسمعیل بن عباد وزیر آل بویه است .

اشقر (نوعی اسپ) ۵۵ : ۱ ، رجوع شود بقاموسهای عربی .
اشکوه = مرغان شکاری ، ۵۷ : ۱۰ و ۵۹ : ۷ .

در نسبت بآن بحرانی و بحری هر دو آمده است . بحرین ناحیه ای از شبه جزیره عربستان را می گفته اند که در ساحل خلیج فارس میان بصره و عمان قرار داشته و شهر مرکزی آن موسوم بوده است به هجر .

این ناحیه جزء بلاد نجد محسوب میشده و غیر از جزیره بحرین امروزی است . بدو ، بفتح اول و ثانی و سکون واو ، اسپ تندر را گویند ، برهان .

برَدَن ، بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن ، ... اسپ جلد و تند را نیز گویند ، برهان .

بُلفُضلی (بوالفضلی ، نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ، ظاهراً منسوب بابوالفضل محمد پسر عمید ابو عبدالله حسین است که به ابن العمید معروفست .

بند = مفصل ، ۶۴ : ۶ .

بنفشه گون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ . بور (نوعی اسپ) اسپ که رنگ او بسرخ گراید ، سروری و برهان . «اسپ بور (خ : بوز) کم بود که نیک باشد .» (قابوسنامه) . «اگر شکار را

است وزن اوقیه و وقیه ۱۰ درهم و هفت يك درهم است که معادل يك استار (سیر) و دوثلث استار میشود ، رجوع کنید بتاج العروس در ماده وقی .

اھار ؟ ، ۵۶ : ۱۴ .

باد ، ... اسپ را نیز گویند که بحرینی فرس خوانند ، برهان . امیر خسرو گوید : فرود آمد ز پشت باد چون باد ؛ همو گوید : چو شه دید آن دو باد تنگ بسته ، از فرهنگ رشیدی .

بادخنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ، رجوع شود به باد و خنگ .

بادروی ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ ، رجوع شود به باد .

بارگی ، بفتح ثالث بر وزن خانگی ، اسپ را گویند و بحرینی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسپ باشد و بعضی اسپ پالانی بارکش را گفته اند ، برهان . باره ، اسپ را نیز گویند که بحرینی فرس خوانند ، برهان .

بحری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ ، شاید منسوب به بحرین مراد باشد ، چه

بکندی زدی پیش بیدادگام (فردوسی)؛
دل هر دو بیداد ازان سان بسوز
که هر گر نیند جز تیره روز (فردوسی)؛
دل هر دو بیداد شد پر نهیب

که اختر همرفت سوی نشیب (فردوسی).
و مفهوم ظلم را به اضافه یاء مصدری
میرسانده اند:

ز بیدادی نوذر تاجور
که برخیره گم کرد راه پدر (فردوسی).
مع هذا در اوایل قرن هفتم هجری شمس
قیس مینویسد که « لفظ بیداد اسم
علمست ظلم را. »

بیدخ، بفتح اول ب و وزن برزخ، اسپ
جلد و تند و تیز خیز را گویند و بکسر
اول هم آمده است، برهان. بیدخ اسپ
تند و جنگی، سروری. نیز رجوع شود
به هیدخ.

بیمارناک = علیل مزاج، ۶: ۵۷،
انکشتال بفتح همزه بیمارناک بود،
سروری؛ بیمار غنچ بیمارناک بود و
دردمند، سروری.

پالا، **پالاد**، **پالاده**، **پالای**،

خواهی بور. « (هاشمی ص ۱۰).
از اسپهای معروف در تاریخ یکی بور
بیژن را ذکر کرده اند، هاشمی
ص ۱۰-۱۱.

بورسار (نوعی اسپ) ۵۳: ۱۴،
رجوع شود به بور.

بوز اسپ نیله که رنگش بسفیدی گراید،
و مطلق اسپ جلد و تند و تیز را گویند،
رشیدی و برهان. نیز رجوع شود به
فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ.

بوستانی (نوعی شمشیر) ۳۷: ۸.

بهارگون (نوعی اسپ) ۵۳: ۱۳.

بهاز اسپ اصیلی را گویند که در ایلقی
بجهت تتاج گرفتن سر دهند، برهان.

بهگون (نوعی اسپ) ۵۳: ۱۲.

بهمن، رجوع شود بحواشی ص ۸۳.

بی داد = ظالم، ۹: ۱۵، این استعمال

مطابق منطق است چه داد عدل است و

بی داد کسی میشود که عدل ندارد یعنی

ظالم است. استعمال سایر متقدمین هم

شاهد صحت این مورد است:

و را کندرو خواندندی بنام

سیاه و سفید بهم آمیخته باشد ، و نیز هر رنگی که سفید آمیخته بود و بر بی ابلق گویند ، حکیم انوری گوید :

جاه تو سایه ایست که خورشید را بهر امکان پیسه کردن آن نیست در شمار ، برهان و سروری .

پیسه کمیت (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۰ و ۵۴ : ۶ ، رجوع شود به پیسه و کمیت .

تازی چرمه (نوعی اسب) ۵۳ : ۹ ، از اسب تازی اسب عربی مراد است ، برهان . نیز رجوع شود به چرمه .

تباهاه ، ۱۱ : ۶۲ ، بفتح رابع ، گوشت پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلّه بادنجان و بادنجان پخته و کباب و خاگینه هم آمده است ؛ تباهاه بر وزن تغارچه گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است ، برهان . طباهجه یا طباهج گوشت شرحه شرحه شده که بر بی صقیف گویند و آن معرب تباهاه است (از تاج المروس) .

قرغ ، بضم اول و ثانی و سکون غین

بالا بیاء تازی اسب جنیت باشد که آن را کتل خوانند ، حکیم فردوسی فرماید : بیالای رزم اندر آورد پای

خروشان و جوشان در آمد ز جای ،

برهان قاطع و مجمع الفرس سروری (که در لغت بالای دریت فردوسی « بالای

خنک » آورده) . پالاد اسب جنیت را گویند که اسب کوتل باشد و آن اسپبی است که پیشایش امرا و سلاطین برند ، و اسب پالانی را نیز گفته اند ، برهان و سروری . پالاده اسب جنیت را نیز گویند که اسب کوتل باشد ، استاد عصری گوید :

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود سبز خنک چرخ پیش قدر او پالاده ای ، برهان و سروری .

پدید کردن ، رجوع شود به ص ۸۴ . **پروردگار** = مربی و پرورنده ، ۱۱ : ۴۲ .

پی = عصب ۴۰ : ۵ و ۶۴ : ۱۲ . **پیسه** (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۲ و ۵۴ : ۵ ، با ثانی مجهول بر وزن کیسه ، بمعنی

درختی که برزین اسپ و کمان و امثال
آن پوشند، برهان قاطع؛ «این ملاطفا
درمیان چوبی نهاند و سالیخ وار توز
کمان بر پوشیدند و بدست سرهنگی به
ری فرستادند.» (راحة الصدور).

درخت خدنگ همانست که ازان تیر
خدنگ و زین خدنگ را میگرفته اند.
پس پوست آن بجای کاغذ و نیز برای
پوشیدن روی کمان و سپر و زین اسپ
بکار میرفته است. و ازالیاف آن پارچه ای
می بافته اند که توزی خوانده میشده است
و آن ازلباسهای تابستانی بوده است مانند
کتان، و یاقوت حموی اشتباه میکند که
اسم این پارچه را از اسم شهر **تَوَز**
(**تَوَز**، **تَوُج**) در خوزستان مشتق
میداند. در المعجم آمده است:

پیراهنم از خون و آب دیده
چون توز کمانست و من کمانم.

و کمال اسمعیل گوید:

از ماه چهره ام قصب السبق برده بود
و اکنون چو تار توزی گشتست پیکرم
و ابوالفرج رونی گوید:

نقطه دار، اسپ باشد سرخ رنگ که
آنها کهر خوانند، برهان.

قَری = رطوبت، ۶۳: ۱۲.

تماشاگاه، ۷۷: ۳۰۲.

توابل = افزار، ۶۲: ۱۱ و ۶۴:

۸، التابل، کصاحب و هاجر و جوهر،
ابزار الطعام ج توابل، قاموس. رجوع
کنید به افزار.

توز (پوست درخت خدنگ) ۳۹:

۱۱، «در شهر جی پایتخت اصفهان
از زیر تلها و تپه هائی که شکافته شد
خانهای بیرون آمد پر از بسترهای
زیادی از پوست درخت خدنگ (و آن
پوستی است که کمانها و سپرها را بدان
میپوشند و آن پوست را توز مینامند)
که بر آنها کتابتی نقش کرده بودند کسی
نمیدانست چه خطی است و چه بر آنها
نوشته.» (تاریخ سنی ملوک الارض و آثار
باقیه)؛ ابن الندیم نیز در باب انواع
کاغذ گوید برای آنکه نوشته جاودان
بماند در روی توز که کمانها را بدان
پوشند چیز مینوشتند. توز و توز پوست

خروش از خم چرخ چاچی بخواست
(فردوسی) ؛

کمانی بیازو در افکند سخت
یکی تیر برسان شاخ درخت
نگه کرد تا جای گردان بخواست
خندگش بچرخ اندرون راند راست
(فردوسی) .

چرخ انداز بروزن دست انداز کمان دار
را گویند ، برهان .

جُرده ، بضم اول بوزن مرده ، اسبی را
گویند که پدرش عربی و مادرش غیر
عربی باشد ، واسپ خصی را هم میگویند ،
و بفتح اول اسب زرد رنگ را گویند ،
برهان . نیز رجوع شود به فرسنامه
هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسب .
از اسبهای معروف تاریخ یکی جُرده
بهرام را آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .
چُرده . . . اسبی را نیز گویند که بور
باشد یعنی سرخ رنگ باشد ، برهان .
چَرمه (نوعی اسب) ۵۳ : ۹ و
۵۴ : ۲ ، بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی ، مطلق اسب را گویند عموماً و

همیشه تا بموز و بدی بکار شود
لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب
توسن ، بفتح اول و سین بی نقطه بروزن
کودن ، وحشی و رام نشونده را گویند
عموماً ، واسپ سرکش و حرون و
جهنده را خصوصاً ، برهان .

قیر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .
چارگامه ، باگاف فارسی بر وزن
کارنامه ، اسب رهوار خوش رفتار
باشد ، برهان .

چاشنی ، رجوع بحواشی ص ۹۳ .
چپار ، بروزن قطار ، هر چیز دورنگ
باشد عموماً . . . واسپی که نقطهها و
گاههای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن
داشته باشد خصوصاً ، و عربی ابرش
خوانند ، برهان .

چرخ (نوعی کمان) ۴۰ : ۱۳ و ۴۱ :
۸ ، کمان سخت را گویند ، و نوعی از
کمان که آن را تخیش گویند ، و کمان
حکمت را نیز گویند و آن نوعیست از
منجنیق که بدان تیراندازند ، برهان .
ستون کرد چپ را و خم کرد راست

اسب سفید موی را خصوصاً ، برهان .
 پر از خشم و پر کینه سالار نو
 نشست از بر چرمه تیز رو
 بیفکند برگستوان و بتاخت
 بگردسپه چرمه اندر نشاخت . (فردوسی)
 چرانده کرگس اندر نبرد
 چانده چرمه ره نورد . (فردوسی)
 خاقانی گوید (از فرهنگ رشیدی) :
 دو اسب در آبی و رکابی در آور
 کزو چرمه صبح یکران نماید .
 « اسب چرمه خنک ضعیف بود ، اگر
 خایه و میان رانها وی و سم و دست و
 پای و بوش و ناصیه و دم سیاه بود نیک
 باشد . » (قابوسنامه)
 چشم = سفیدی میان سر فا و قاف و
 واو ، ۴۷ : ۴۰ .
 چشینه (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۱ ،
 بر وزن خزینه بمعنی چشیشه است که
 رنگ اسب و استر باشد و آن را خنک
 گویند یعنی سفید موی ، برهان .
 چشیشه بر وزن همیشه رنگی باشد
 مخصوص اسب و استر که آن را خنک

خوانند ، برهان .
 چل ، بکسر اول ، اسبی است که دست
 راست و پای چپ او سفید باشد ،
 برهان .
 جم بور ؟ اسبی که روی و شکم و هر
 دو دست و پای او سفید باشد ، سروری .
 نیز رجوع شود به جمزبور .
 جمزیور ، بازای هوز و واو بروزن
 همدیگر ، اسبی را گویند که روی و شکم
 و هر دو پای او سفید باشد ، برهان .
 نیز رجوع شود به جم بور .
 چمند ، چمن ، چمند ، چند ، بر
 وزن لوند ، مردم کاهل و باطل و بی کار و
 مهمل را گویند ، و این لفظ را بر اسب
 گمراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند ،
 و در اصل جایمند بوده بکثرت استعمال
 الف و یا افتاده چند شده ، برهان .
 چن اسب خوش راه و نرم رفتار را
 هم گفته اند ، برهان . چند ، بوزن
 سمند ، اسب کند رفتار و کاهل را
 گویند ، برهان و سروری .
 چموش ، بر وزن خوش ، اسب و

تنسب الیه لانه اول من امر باتخاذها ،
والقیاس احنفی ، از تاج العروس .
« دخلت علی المنصور ذات یوم و علی
دراعة فضفاضة و سیف حنفی اقرع
بنعله الأرض » (طبری) .

خاک رنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .

خر داد ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .

خرما گون (نوعی اسپ) ۵۳ :

۱۱ ، « بهترین رنگهء اسپ کمیت و

خرما گون است که هم نیکو بود و هم در

گرما و سرما صبور باشد و رنج کش . »

(قابوسنامه) . « اما کمیت و کهر هم دو

رنگست یک رنگ کمیت روشنتر است یک

رنگ کهر که تیره تر و برنگ خرما باشد . »

(فرسنامه اسدالله خوانساری) .

کمیتی که رنگش چو خرما بود

بگرما و سرما توانا بود .

خسروانی (دینار —) ۲۴ : ۱۱ ،

خسروانی نوعی زر رایج هم بوده است ،

برهان . فرخی گوید (از رشیدی) :

همیشه تا چو درمهای خسروانی کرد

ستاره تابد هر شب ز گنبد دوار . . .

استرلکد زن و بدنعل را گویند ، برهان .

جو ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۱ .

چو گمانی اسپ باشد که در چوگان بازی

مناسب باشد سواریش ، سروری و برهان .

حَرْمَلْ = اسفند ، سداب بیابانی ،

۳۷ : ۱۶ ، دانه گیاهی معروفست که

برای دود دادن بکار میرود و برای درد

مفاصل نیکست ، مسهلست و سودا و بلغم

را خارج میکند و خون را پاک میسازد

و خواب می آورد زیرا قوه مست

کنندگی دارد مثل شراب که مستی می

آورد ، و آن بر دو نوع است نوعی از

آن را بغارسی اسفند گویند و نوع دیگر

آن سداب بیابانی است ، از تاج العروس .

حنیفی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۴ ، و

آن منسوبست به ابو بحر صخر الاحنف

یسر قیس بن معاویه تمیمی بصری ، وهو

تابعی کبیر من العلماء الحکماء ، ولد فی

عهد النبی و لم یدرکه ، و الاحنف لقب له

و انما لقب به لحنف کان به . . . و هو

الذی افتتح الروضات سنة ۶۷ بالکوفة

و يقال سنة ۷۳ ، و السیوف الحنیفیة

خلیفه ، رجوع شود به ص ۸۰ ،
منوچهری گوید :

شادمانه بزی ای میر که گردنده فلک
این جهان زیر نگین خلقای تو کند .
خُبره ، رجوع شود بحواشی ص ۹۵ .

خنگ (نوعی اسب) ۵۳ : ۹ و ۵۵ :
۳ ، ۴ ، باول مکسور ، هر چیز که آن
سفید باشد عموماً ، واسپ موی سفید
را گویند خصوصاً ، برهان . « اگر سیر
مرغزار را خواهی خنگ » (فرسنامه
هاشمی ۱۰) . از اسبهای معروف
تاریخ یکی خنگ خسرو را نام برده اند ،
هاشمی ۱۰-۱۱ .

خنگ عقاب (نوعی اسب) ۵۴ : ۱۱ .
خواننده ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .
خورشید (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۰
و ۵۴ : ۴ .

خوید ، رجوع شود بحواشی ص ۹۲ .
دارودان ، رجوع بحواشی ص ۹۴ .
دروله ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۲ .
دکان = مصطبه ، ۲۸ : ۱۵ ، دگه
عربی و دگان یا دکان فارسی معنائی که

امروز میدهد سابقاً نداشته بلکه بمعنی
سکو و صفه و تخت ماندی بوده که در
وسط میدانی یا پای دیواری می بسته و
میساخته اند مانند تخت وسط تکیه ها .
« پیشین از ملوک عجم دکانی [بلند]
بساختندی و بر اسب بر آنجا رفتی تا
متظلمان را که دران صحرا گرد بودند
همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی . »
(سیاستنامه) ؛ « دکانی بلند کرده بودند
در پیش میدان و چاهی کنده فرمود تا
مزدک را بگرفتند و بران دکان تاسینه
درچاه کردند . » سیاستنامه .

دمشقی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .
دوات ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .
دوست دار ، ۹ : ۳ ، « این کله عموماً
باین طور نوشته میشود ولی املاي صحیح
آن که مبتنی بر فقه اللغة و علم اشتقاق لغات
فارسی باشد دوستار است و آن معادل
با Daustāram فرس قدیم و مأخوذ
از آنست . کله اخیر حالت مفعولی لفظ
Dausta (بحالت فاعلی) است که
در یکی از کتیبه های دارای اول چندین

بار استعمال شده و تا بفارسی جدید رسیده است بدل به دوست شده است. (نلدکه در رساله حماسه ملی ایران). ناصر خسرو در قبال دوستدار حتی دشمندار نیز ساخته و در شعر خود آورده است.

دو گروهه = دو گلوله، ۱۷: ۴۰، گروهه، بضم اول و ثالث مجهول و فتح هاء، بروزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خیرنان و ینبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد. بهمین معنی است قروهه که معرب آنست، برهان. و دو گلوله که در گوشه کمان واقعست من نمیدانم چیست. نباید با کمان گروهه اشتباه شود که خود نوعی کمانست که بجای تیر با آن گلوله ها و مهره های گلی بقدر فندق می اندازند، و آن را بفارسی زاغوک و زالوک و غابوک و غالوک نیز گویند و عبری قوس البنادق و قوس الجلاهیق.

دقی، رجوع شود بحواشی ص ۸۳.

دیزه (نوعی اسب) ۵۳: ۱۲، دیز. . . . رنگ سیاه را گویند خصوصاً، و رنگ خاکستری بسیاری مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و استروخر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد، برهان. دیزه، بروزن ریزه، بمعنی دیز است. . . . و اسب و استروخری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد، والاغ و چاروایی که رنگ آن سیاهی و سبزی مایل بود، برهان. دیزه چاروایی که رنگش سیاه باشد، سروری. «اسب دیزه که سیاه قوایم باشد و بران صفت بود که زرده را گفتیم نیک بود.» (قابوسنامه). **ذرایح** ۳۷: ۱۷، صیغه جمع از کلمه ایست که خود آن به بیش از بیست وجه نقل شده و از همه مشهورتر آنها **ذراح و ذروح و ذریح** است و این نام جانوری از حشرات است از مگس بزرگتر شبیه بزنبور و قرمز رنگ و دارای نقطه های سیاه و زرد و سفید و

دوبال که بدانها می برد . این حیوان سم
کشنده است و اگر خواهند اثرسمی
آن بر طرف شود باعدس می آمیزند و
این مخلوط برای معالجه کسی که سگ
هارش گزیده باشد بکار میرود . از
تاج المروس .

ذو جسدین ، رجوع شود به ص ۱۰۱ .
رَخْش . . . رنگ سرخ و سفید درهم
آمیخته باشد ، و بعضی گویند رنگیست
میان سیاه و بور ، و اسپ رستم را نیز
باین اعتبار رخش می گفته اند ، برهان .

« چنانکه مشهور است رخش رستم
مربک بود از رنگ قرمز و زردۀ تخم
مرغ و سفیدئ و گلهای بسیار کوچک
میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر
دم و از زیر چشم تا دهن سفید بود که
اورا بور ابرش بیضه سفید میگفتند .
(فرسنامه اسدالله خوانساری) . نلدکه
در رساله راجع بداستانهای رزمی و
پهلوانی ملی ایرانی درباب اسپ غول
هینکل رستم میگوید (ص ۱۸) از ترجمه
دوست گرامی من آقا بزرگ علوی):

رخش باید همان کلمه سامی 𐎧𐎶𐎵 باشد .
البته باید اذعان کرد که این کلمه در
بدو امریک معنای عمومی و جامعی
داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً
باسبهای اصیل اطلاق میشده) . اگر
بخوایم این کلمه را با Rakshas (= دیو)
هندی مربوط کنیم حدس واهی زده ایم .
رخش میبایستی « قهوه ای سیر » و
بعقیده برخی « رنگ سرخ باز » باشد .
این مطلب میتواند تا اندازه ای با شرح
شاهنامه (ص ۲۸۷ بیت ۹۶ و بعد از
چاپ وولرس) مطابقت نماید :

یکی مادیان تیز بگذشت خنک
برش چون برشیر و کوتاه لنگ
دوگوشش چو دوخنجر آبدار
بر و یال فربه میانش نزار
یکی **کره** از پس بیالای او
سیرین و برش هم یهنای او
سیه چشم و بور ابرش و گاودم
سیه خایه و تند و یولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران
چو برک گل سرخ بر زعفران

خالاتیاتس این کله را Fuchsrot ترجمه کرده است . در هر صورت ربطی با کلمه « رخش » فارسی بمعنای تابش ندارد . رخش در شاهنامه بطور اسم جنس نیز مثلاً ص ۸۱۷ بیت ۸۱۴ استعمال شده است ، همچنین در امثله ذیل :

ز پشت رخش رسته چون سهی سرو
مر او را روی در من پشت در مرو
گرازان رخش چون طاووس صدرنگ
پیشتش در نشسته نقش ارژنگ
(ویس ورامین ۱۲۷ : ۷۰۶)

فرود آمد ز تخت کوه سارش

یاوردند رخش راه وارش

پشت رخش که پیکر در آمد

تو گفتی رخش او را پر بر آمد

(ویس ورامین ۳۱۰ دوسطر اخیر)

جو آذین را بدید از دور بشناخت

همانکه رخش گلگون را برو تاخت

(ویس ورامین ۳۱۱ : ۱۱)

« رخش مطلق اسب را هم میگویند .

(برهان) .

زاغ چشم (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۴

و ۵۴ : ۱۰ ، « واسپ زاغ چشم

شب کور بود . » (قابوسنامه —

وحکایتی نیز در این باب آورده است) .

زاغ زبان ، بسکون ثالث ، در اسب

تعریف است و در آدمی کنایه از مردم

سیاه زبان باشد یعنی کشانی که نفرین

ایشان را اثری هست ، برهان . « آسمان

دهن از بالا اگر از پشت دندانها بقدر

نیم گره سیاه باشد او را سق سیاه گویند

بسیار بد است خصوص از برای صاحبش ،

هر چند رگ سفیدی داشته باشد . «

(فرسنامه اسدالله خوانساری) .

زرد رخش (نوعی اسب) ۳۵ : ۱۱ ،

رجوع شود به رخش .

زرده (نوعی اسب) ۵۴ : ۱۰ ، بر

وزن ارده ، اسبی را گویند که زرد رنگ

باشد ، کمال اسمعیل گوید :

انامل تو چو گردد سوار زرده کلك

(از برهان و فرهنگ رشیدی) . « و

اسب زرده آن جنس که بغایت زرد بود

نیک باشد و بروی درم درم سیاه و بش

و ناصیه و دم و خایه و کون و میان ران

justa در زبان لیتوانی بمعنی کمر بند با این کلمه نزدیکی دارد :

سبز خنگ (نوعی اسپ، ظاهر آ: سبتر خنگ) ۵۳ : ۱۰ ، عنصری گوید :

البق ایام را تا بر نشیند میرود
سبز خنگ چرخ پیش قدر او بالاده ای .

در فرسنامه هاشمی ص ۱۳ در انواع اسپ « سبز خنگ » چاپ شده است .

سپید (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ :
سپید زرده (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ :

۵۴ : ۵ ، رجوع شود به زرده .
ستیر ، رجوع بحواشی ص ۱۰۲ .

سرخ چرمه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ،
رجوع شود به چرمه .

سرخ خنگ (نوعی اسپ) ۵۴ : ۱۲ ،
رجوع شود به گل خنگ و خنگ .

سرنگ (نوعی اسپ) ، فرسنامه هاشمی
ص ۱۳ دیده شود . « اگر چوگان را

خواهی سرنگ » (هاشمی ۱۰) .
سریجی (نوعی شمشیر) ، در تاج

العروس گوید که سریج بر وزن زینر
نام آهنگر است معروف و آن کسی است

و چشم و لب او سیاه بود . » (قابوسنامه) ؛
« زرده را که گفתי در سبزه زار جویبار

فردوس چریدست . » (مرزبان نامه) .
نیز رجوع شود به جرده .

زَنار ۸ : ۳ ، مراد اینجا کُشتی است
هر چند که کُشتی بستن قرن‌ها بعد از

زمانی که بحسب اعتقاد ایرانیان طهمورث
زندگی میکرده است وضع شده است .

نویسندگان اسلامی این دورا بهم خلط
میکرده اند . زَنار کمر بندی بوده که

ذمیان نصرانی در مشرق زمین با مر
مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند

تا مایشان را از مسلمانان ممتاز سازد ،
چنانکه یهودیان مجبور بوده اند غسلی

(وصله ای غسلی رنگ) بر روی لباس
خود بدوزند . زَنار از لفظ یونانی

جدید Ζωνόρι و آن از کلمه یونانی
قدیم Ζωνόριον که مصغر Ζωνη است

گرفته شده است . کُشتی و کُستی
(معربش کُستیج) کمر بند مذهبی

زرتشتیان است که بستن آن جزء شرایط
دینست و آداب مخصوصی هم دارد . لفظ

« و اسپ سمند باید که همچنین باشد »
یعنی مانند اسپ زرده باشد، قابوسنامه .
« اگر دوانیدن را خواهی سمند . »
(فرسنامه هاشمی ص ۱۰) . از اسپهای
معروف تاریخ یکی سمند کیخسرو را
آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

سوخته = قو ، ۳۵ : ۱۲ و ۴۴ : ۶ ،
آنچه آتش درو زند و آن را پده نیز
گویند و عبری حراق گویند ، شیخ
سعدی گوید :

فتاد آتش صبح در سوخته

یکدم جهانی شد افروخته ،

(از سروری) . پنبه و لته‌ای که آتش
در آن گیرند و عبری حراق گویند ،
رشیدی . حراق و حراقه بالضم سوخته
چقماق و العامة تقول بالتشدید ، صراح .
حراق کغراب سوخته چقماق ویشدد ،
منتهی الارب .

سور اسپ خاکستری رنگ بسیاهی
مایل که خط سیاه از کاکل تا دم او
کشیده باشد و آن را سول نیز گویند ،
و داشتن چنان اسپ را نامبارك دانسته‌اند

که شمشیرهای سریخی بدو منسوبست .
آیا ممکنست که شمشیر مرخی که در
متن چاپ شده است همین باشد ؟ رجوع
شود باین کلمه .

سعیدی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ .

سُکسُک ، بضم مردوسین و سکون
مردو کاف ، اسبی که راه نداشته باشد
و قطره و ناهموار رود ، انوری فرماید :
اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر
وز لاغری که بود نه سکسک نه راهوار .

(از برهان و سروری)

سلمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ ،

نمیدانم آیا ممکنست این شمشیر را
منسوب بشهر سلمیه دانست و آن را
سَلْمَانی خواند یا نه . « سَلْمِیَّة بسکون
میم و تخفیف یاء شهری است نزدیک
حصص و نسبت بآن سلمانی است به
تحریک . » تاج العروس .

سلمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ .

سمند (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ و ۵۴ : ۴
و ۵۵ : ۳ ، بر وزن کند ، رنگی باشد
بزردی مایل مر اسپ را ، برهان .

و گفته‌اند سور از گله دور ، برهان و فرهنگ رشیدی .

سول رنگ خاکستری مایل بسیاهی از اسپ و استر که نامبارك میدانند ، سنائی گوید :

آن یکی عیسی ، آن دگر خرسول ،
وان دگر خضر و آن چهارم غول .
از فرهنگ رشیدی و انجمن آرای
ناصری .

سیا رخس (نوعی اسپ) ۱۱:۵۳ ،
رجوع شود به سیاه و رخس .

سیاه (نوعی اسپ) ۳:۵۵ ، شاید
معادل ادهم عربی ، نیز رجوع شود به
فرسنامه هاشمی ص ۱۳ در انواع اسپ .
از جمله اسپهای مذکور در تاریخ سیاه
جشید را نام برده‌اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .
من « افراس الملوك المذكورة المنسوبة
اليهم ادهم كيخسرة » (غرر اخبار ملوك
الفرس) . « سیاه نام اسپ اسفندیار است
و چون سیاه بوده بدین نام میخوانده‌اند ،
برهان

سیاه چرجه (نوعی اسپ) ۳:۵۴ ،

رجوع شود به چرجه .

سیسی ، بر وزن کیس ، بمعنی اسپ
جلد و تند و تیز باشد ، برهان .

سیمگون (نوعی اسپ) ۱۵:۵۳ .

شبدیز (نوعی اسپ) ۱۰:۵۳ و

۵۴:۳ ، « پرویز را بیش از دوازده

هزار اسپ بود که هیچک بتنهائی

نمیتوانست تن او را حمل کند جز اسپ

معروف بشبدیز ، که در میان چارپایان

همان مقام را داشت که خود او در میان

بزرگان و خدایان . شبدیز فرد کامل

اسپان و پیکر زیبائی و نیکوئی و جامع

صفات آب و آتش بود . همینکه چشم

زخم درو رسید و مرد کسی جرأت نکرد

که خسرو را ازان آگاه کند ، آخر

سالار بزرگ ناچار به فبلند (پهریت ،

باربد) خنیاگر متوسل شد و او در

دستان خویش این جمله را گنجانید که

شبدیز بیش نی چدوننی چرد و نی خسبد

که برای خسرو پرویز کافی بود . از غرر

اخبار ملوك الفرس . « گویند رنگ آن

سیاه بود و وجه تسمیه آن شب رنگ است

چه دیز بمعنی رنگ باشد، گویند از همه
اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آن را
از روم آورده بودند، و بعضی گویند شب دیز
و گلگون (باین کله رجوع شود) هر دو
از يك مادیان بهم رسیده اند، و چون
اورا نعل بستندی بده میخ بردست و
پایش محکم کردندى، و هر طعامی که
خسرو خوردى اورا نیز خورائیدندى،
و چون شب دیز بمرد خسرو اورا کفن و
دفن کرده صورت اورا فرمود که بر سنگ
نقش کردند و هر گاه که بدان نگرىستی
بگرىستی. «از برهان قاطع باختصار».

شراب آفتاب پرورد ۶۴ : ۱۵
«والمشمس اسرع فى توليد الحميات و
تعفين الدم». رازى، بروایت ابن بیطار.
شراب قرش و شش (که بعرى قهوه
گویند) ۶۴ : ۱۰، «والقهوة من الشراب
اوفق للمحرورين غير انها تسقط شهوة
الجماع». رازى، بنقل ابن بیطار.

شراب تلخ و تیره ۶۳ : ۱، بیان
مضرت و دفع ضرر این نوع مى از نسخه
اصل ساقط شده، و جمله بعد مربوط

بشراب زرد است که عبارت بیان نام
و منفعت آن نیز از نسخه اصل افتاده
است، رجوع شود به شراب زرد.
شراب خرمایی ۶۵ : ۸، و نبيذ التمر
كثير التوليد للدم العكر و قليل المعونة
علي الهضم مطلق للبطن اطلاقاً ليس
بنافع جداً بل فيه اطلاق يقبل على الطبيعة
بجهته و ازلاق، رازى، بنقل ابن بیطار.
شراب ريحانی ۶۳ : ۵، ابن بیطار
آن را «شراب ناب خوش بو» میداند
و بس، ناصر خسرو گوید:

روز با روزه و با ناله و تسيحی
شب با مطرب و با باده ريحانی
«والريحاني منه اكثر صعوداً الى الرأس
و تصديعاً له و لذلك ينبغي ان يحذره
من يعتريه الصداع والرمد ويسرع الى
رأسه الامتلاء و تدفع مضرته متى اضطرب
الى شربه بشم الكافور والرياحين الباردة
وتبريد الرأس بالماورد والصندل والخل
و دهن الورد و التنقل عليه بالسفرجل و
جميع ما يمنع صعود البخار الى الرأس و هى
جميع الفواكه الحامضة القابضة». رازى

شراب زرد، نام این نوع می در نوروز
نامه نیست، اما آنچه بعنوان دفع
مضرت شراب تلخ و تیره در صفحه ۶۳
آمده است در قول رازی مربوط باین
نوع شرابست: «و اما الاصفرا القوی
الطعم جداً فانه یسخن اسخناً قویاً و
یضر اصحاب الامزجة الحارة الا ان یکثر
امزاجه جداً و یتنقلوا بالفواکه الباردة.»
شراب سپید و تَنُک ۶۲: ۷، تنک
بمعنی رقیق، و تیره بمعنی غلیظ استعمال
شده است. «و الابيض الرقیق اقلها
غذاءً و اوقعها للمحرورین، فان الشراب
له مع اسخان البدن ان یمخرج الصفراء
التي تتولد قليلاً قليلاً فی البول، فمن
کان یکثر به الصداع عن شرب الشراب
فلیختر الابيض الرقیق منه العذیم الريح،
رازی.

شراب مروق ۶۴: ۴، بضم میم و فتح
راء و واو مشدده و قاف، خمریست که نان
میده و بکسمات دران خیسانیده بعد از
شش ساعت صاف نمایند و بخورند، کثیر
الغذا و موافق نا قهین است، مخزن الادویه.

شراب مست کنندہ ۶۲: ۱، الشراب
المسکری یسخن البدن و یعین علی هضم
الطعام فی المعدة... و یسکن العطش اذا
مزج بالماء... و یخضب البدن متی
شرب علی اغذیه کثیرة الاغذاء و
یحسن اللون و یدفع الفضول جمیعاً و یسهل
خروجها من البدن بالنجو و البول و العرق
و التحلل الخفی الذی بالمسام، رازی.
شراب همزوج ۶۴: ۴، و الصرف
موافق للبطن فی کسر الراح و هضم الطعام
وارداً للرأس فی تبخیره و الصعود الیه
و الممزوج بالضد... و ینبغی ان یکثر
مزاجه المحرورون و لا سیما لما کان اقوی
و اعتق حتی یلغ ان لا یحس له بکیر طعم
و یقلله المبرودون و یعتدل فیہ اصحاب
الامزجة المعتدلة و الابدان المعتدلة، رازی.
شراب مویزی ۶۵: ۳، و نبیذ
الزیتب المجرد یدهب مذهب الشراب
الاسود الغلیظ الا انه اقل اسخناً للبدن
منه و هو اقوی قبضاً. «رازی.

شراب میان تیره و تَنُک ۶۲: ۱۳،
والاحمر المعتدل فی غلظه و رفته اعدل

صابونی (حلوا) ۱۳ : ۹ ، نوعی
 لرزانک یاراحه الحلقوم که از روغن کنجد
 و نشاسته و عسل می پخته و دانه های پسته
 یا بادام در آن بکار می برده اند ؛ و آن
 برنگهای گوناگون بوده است و گل گل
 و قالب قالب بریده میشده مانند مسقطی ،
 و گفته اند که سبب صابونی خواندن آن
 همین بوده است که شبیه بقالهای صابون
 مصری میشده که برنگهای سرخ و زرد
 و سبز میساخته اند ؛ این حلوا که در دیار
 مغرب صابونی نامیده میشده همانست که
 در بلاد مشرق پالوده و فالودج میگفته اند
 (دزی) . اشتباه نشود با آنچه امروزه
 پالوده مینامیم ؛ رجوع شود بدیوان ناصر
 خسرو و بحواشی آقای دهخدا ص ۶۷۹ .
طلی ، رجوع شود بحواشی ص ۹۸ .
عسجدی (نوعی خط) ۴۶ : ۱۴ .
عمیدی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ، شاید
 منسوب به عمید ابو عبدالله حسین بن محمد
 باشد که پدر ابن العمید معروف و مردی
 بود دارای فضل و ادب و صاحب منشآت
 مشهور . نیز ممکنست فرض کرد

الشراب وهو یولد دماً جيداً . « رازی .
شراب نو ۶۳ : ۱۰ ، « و الحدیث
 کثیر البخار سریعہ الا ان بخارہ رطب لا
 ینکی الرأس کبیر نکایة کما ینکیہ الریحانی .
 رازی . « و اما الشراب الحدیث فانه
 نافخ عسر الانهضام یری احلاماً ردیة
 ویدر البول . « ابن بیطار .

شمسی (نوعی قلم) ۵۰ : ۱ ، منسوب
 بشمس المعالی قابوس و شمگیر ، برای
 وصف آن رجوع کنید بنوروزنامه
 ص ۵۰ : ۳ و بعد .

شهریور ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .
شولک (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۱ ، با
 ثانی مجهول بر وزن کودک ، اسب جلد
 و تند و تیز رفتار را گویند ، و نام مرکب
 اسفندیار هم بوده است ، خواجو در
 های و هایون گوید :

بر آورد بر شولک تیز پای

چو در پای آتش در آمد ز جای

(از برهان و سروری و رشیدی) .

سر پوست (نوعی اسب - شاید : شیر
 پوست) ۵۳ : ۱۵ .

جنس تیغ گوید « اذاکان من قلع الهند وطبع الیمن . » (دزی) .

قوباء ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .

کچول ، رجوع بحواشی ص ۱۰۶ .

کدخد ۱ ، رجوع شود به ص ۹۳ .

کرن ، کردند ، کرنک ، کران ، بضم

اول ، و کرن ، بفتح راء ، هر دو نام نوعی

از اسپ است که رنگ او میان زرد و

بور باشد ، گویند ترکیست ، برهان و

سروری . کردند ، بضم اول بر وزن بلند ،

و کرده ، بر وزن کننده ، رنگی است

مخصوص اسپ که آن را کرن خوانند ،

برهان . کرنک بر وزن تفنگ ، اسپ

آل را گویند ، برهان و سروری .

کرنکه ، بضم اول با کاف فارسی ، بر

وزن ومعنی کرده است که رنگ مخصوص

اسپ باشد ، برهان .

کشکنجیر ۴۰ : ۱۱ ، یعنی سوراخ

کننده کوشک ، و آن نوعی از آلات

قلعه گشائی بوده است که بدان سنگهای

کلان یا تیرهای بزرگ و ستبر بدیوار

قلعه یا بارونی شهر پرتاب میکردند و

که عمیدی منسوب باشد بذوالکفایتین

ابن العمید ابو الفتح علی بن ابوالفضل

محمد بن الحسین بن محمد ، و او پس از

پدرش وزیر رکن الدوله گردید و وزارت

مؤید الدوله پسر رکن الدوله را نیز یافت

و در سال ۳۶۶ کشته شد .

فروردین ، رجوع شود به ص ۸۱ .

فقاع جزر ، ص ۹۰ دیده شود .

قراچوری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۵ ،

« وهی مالها حد واحد » (شرح منینی بر

تاریخ یمینی) : « قراچور ، باجیم فارسی

بر وزن بلادور ، بمعنی شمشیر باشد ؛

قراچوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار

و شمشیر زن هر سه نوشته اند و بجای

رای قرشت لام نیز نوشته اند که قراچولی

باشد ، برهان . « و چون يك سال با اسپ

و تازیانه خدمت کردی سوم سال او را

قراچوری دادندی تا بر میان بستی »

(سیاستنامه) .

قلعی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ ،

مراد از قلع هندی فولاد هندی است ،

و تعالی در لطائف المعارف در باب بهترین

و در حقیقت چنین هم هست ، بسرما و
گرما و گرسنگی و تشنگی و تاخت و تاز
و آفتاب و سنگلاخ و گل ولای طاقش
از همه بیشتر است ، چنانکه شاعر گفته :

کمیت کپل گرد زانو سیاه

بمیدان گدا را کند پادشاه

کمیتی که رنگش چو خرما بود

بسرما و گرما توانا بود . « (فرنامه

اسدالله خوانساری) . « اگر جنگ را

خواهی کمیت یکرنگ » (فرنامه

هاشمی ص ۱۰) . از جمله اسپهای

مذکور در تاریخ یکی کمیت فریدون را

آورده اند ، هاشمی ص ۱۰ — ۱۱ .

کودن ، بفتح اول بر وزن روزن ،

اسب پیر کند رو پالانی کمره را نیز

گفته اند ، برهان ، و فرهنگ رشیدی

در ماده بوز .

کهر ، بفتح اول و ثانی بر وزن سفر ،

رنگی باشد مخصوص اسب و استر ، و

آن را کمیت هم می گویند ، برهان .

گذاردن = گذراندن = هضم

گردانیدن ، ۶۰ : ۵ ،

از ضربت آن دیوار سوراخ و خراب
میشده است ، منوچهری گوید :

داد جشن مهرگان اسپهد عادل دهد

آن کجا تنها بکشکنجیر بندازد خدنگ

و سوزنی گوید :

من کمان را و خداوند کمان را بکشم

گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر

و انوری گوید :

نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر

رجوع شود به برهان و فرهنگ رشیدی .

کلاغی (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۱۰ .

کلوس ، بر وزن خروس ، اسپ را

گویند که چشم و رو و یوز او سفید

باشد و این چنین اسپ را شوم و بدیمن

میدانند ، برهان .

کلیج ، بکسر اول و تحتانی مجهول ،

اسبی را گویند که هر دو پای او کج

باشد ، برهان .

کمیت (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۰ و ۵۴ :

۱۲ ، ۳ و ۵۵ : ۲ ، اسب سرخ یال و

دم سیاه را هم میگویند ، برهان . عرب

« رنگ کمیت را هم از همه بهتر میدانند

گَرْدَنای، **گَرْدَنای** ۱۶:۵۴، «واسپ
 قالع شوم بود آنکه بالای کاهل گردنای
 موی دارد، و مهقوع همچنین آنکه
 گردنای زیر بغلش بود، و اگر بهر
 دو جانب بود شوم تر، واسپ فرسون
 هم شوم بود که گردنای بالای سم دارد
 از درون سون، و از برون سون روا
 باشد.» (قابوسنامه). گردنا بمعنی
 گرد بودن و مدور بودن است و ساختمان
 آن از نوع تنگنا و درازنا و فراخناست.
گل خنگ (نوعی اسپ): فرسنامه
 هاشمی ص ۱۳، نیز رجوع شود به
 سرخ خنگ.

گلگون (نوعی اسپ) ۱۳: ۵۳،
 «گلگون باید که یک رنگ بود و هیچ
 بابلقی نزنند.» (قابوسنامه): گلگون،
 بر وزن پر خون، بمعنی سرخ رنگ
 باشد... و نام اسپ شیرین معشوقه
 فرهاد هم بوده است، گویند گلگون
 و شبذیز دو اسپ بودند زاده مادیان
 دشت ابکله (دشت دمکله هم بنظر آمده
 است که بجای الف دال باشد و بجای

بای ابجد میم) و آن مادیان را جفت نبود
 و دران دشت اسپیی بود از سنگ ساخته
 و هرگاه آن مادیان را ذوقی بهم میرسید
 خود را بآن اسپ سنگی میکشید بقدرت
 خدا آن مادیان بار میگرفت، برهان قاطع.
گلنگین = ساخته از گل، ۳۹: ۷.
گند پیر ۱۶: ۳۱، زنان پیر سالخورده
 را گویند، برهان. از ناصر خسرو:
 گند پیری گفت، کش خوزی بریخت،
 «خود مرا نان تھی بود آرزو.»
 در هجائی که کنیزکی عنان نام در حق
 ابو نواس شاعر معروف گفته باو خطاب
 کرده: عليك امك نکها، فانها کندفیره.
گور سرخ (نوعی اسپ) ۱۰: ۵۳.
اؤلوق (نوعی شمشیر) ۳۷: ۵.
اؤلوی (نوعی خط) ۴۶: ۱۶.
لجینی (نوعی خط) ۴۶: ۱۳.
ماخچی، بسکون ثالث و جیم فارسی
 به تحتانی کشیده، اسپیی را گویند که از
 يك جانب عربی و از جانب دیگر ترکی
 باشد، و آن را دو تخمه هم میگویند،
 و عربی محسن خوانند، و بعضی گویند

نوشته نشده و اینجانب بسابقه اینکه در فن کیمیا لفظ مریخی کنایه از آهن است گمان کردم شاید درین مورد «مریخی» مراد باشد. اما بعد که بر حسب تصادف بلفظ سریجی در تاج العروس برخورددم حالا گمان نزدیک یقین دارم که در عبارت نوروزنامه صواب باید «سریجی» باشد، رجوع شود باین کلمه در همین فرهنگ.

هزه، بمعنی نفع، ۶۱: ۱۱، ولی ظاهراً حکیم آنرا بسبب هم آهنگ بودن با بزه بدین معنی استعمال کرده است.

مَشْطَب (نوعی شمشیر) ۳۷: ۲، الشطبة، بالکسر والضم والفتح، طریق السیف فی متنه؛ وسیف مشطب، کمعظم، و مشطوب: فیه شطب ای طرائق فی متنه، و ربما کانت مرتفعة و منحدره، و يقال انه مجاز لانه شبه بما یقَدُّ من السَّنام طولاً؛ وعن ابن شميل شطبة السیف: عموده الناشر فی متنه؛ و ثوب مشطب: فیه طرائق. (تاج العروس). مشطب بزبان فرانسه

اسب عراقی است، و آن را عرب برذون خوانند، و اسب راهوار ترکی را هم گفته اند، و اسب خوش جولان را نیز گویند، برهان.

ماندن، رجوع شود بحواشی ص ۸۷. مَتَرَس ۴۲: ۱۶، ۱۷، بفتح اول و ثانی و سکون راء و سین بی نقطه، ظاهراً بمعنی پیکرهائی است که زره می پوشانده و بصورت سپاهیان می آراسته و بر بالای دیوار قلعه راست میکردند تا محاصرین گمان کنند مستحفظان و لشکریان اند، اثیر اخسیکتی گوید:

بدان حصار گروهی پناه برده همی ز ترس قالب بی روح چون مترس حصار ولی در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی آنرا بمعنی «چوب کنده که بر سر دیوار قلعه گذارند تا چون غنیمت پای دیوار آید بر سرش زنند» آورده.

مداد، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۳.

درداد، رجوع شود بحواشی ص ۸۲.

هَرِیخی (نوعی شمشیر — سریجی؟) ۳۶: ۱۳، کلمه در نسخه اصل واضحاً

بدو لفظ *cannelé* و *rayé* ترجمه میشود ؛ سفره طعام مشطّبه ؛ فرس مشطب الیدین ؛ حجر یهودی ؛ و منه شیء کانه البلوط مخطّط و يقال له الحجر المشطب (Dozy) .

مشکین (نوعی اسپ) : فرسنامه هاشمی ص ۱۳ . « اگر هیبت را خواهی مشکین » (هاشمی ص ۱۰) .
مصری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۴ ، مصر ، بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت ، ... بمعنی شمشیر هم آمده است ؛ مصری منسوب بمصر را گویند ، و کنایه از قلم است که بدان چیز نویسند ، و شمشیر را نیز گویند ، برهان .

مُقَفَّعی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۵ ، شاید منسوب باشد به داذبه کاتب و مترجم مشهور پسر داذ گشنسپ و معروف به ابن مقفع . وی قبل از آنکه خویشتر را باسلام باز بندد کنیه ابو عمرو داشت و پس از آن بنام عبدالله و کنیه ابو محمد خوانده شد ، و در حدود ۱۴۲ هجری مقتول گردید .

مُقَلّی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۴ ، شاید منسوب به ابوالحسن علی بن هلال وزیر و کاتب معروف به ابن مقله باشد که خط خوش او زبانزد و مورد مثل است .

مگس خنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹۰ .
مولّد (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .
مهر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .
مهرانی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۶ ، در میان اشخاصی که از اوایل اسلام تا روزگار زندگی خیام نام خود یا یکی از پدرانشان مهران بوده است وزیر یا کاتبی معروف باید یافت که این قلم منسوب بدو باشد . من در میان ۲۹ نفر ازین قبیل اشخاص که یوستی در نامنامه ایرانی آورده هیچ یک را برین مورد نتوانستم کاملاً تطبیق کنم . فریب عبارت برهان قاطع را که در تحت این لفظ گوید « نام مردیست صاحب فضایل و کمالات » نباید خورد ، چه او این اطلاع را ظاهراً از مضمون این مصرع استخراج کرده که « و چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب . » رجوع شود

بفرهنگ رشیدی .

مَهَلَبی (نوعی قلم) ۱۶:۴۹ ، شاید

منسوب به ابو محمد حسن بن محمد مهلبی
(از خاندان مهلب بن ابی صفره) باشد

که از ۳۳۹ تا ۳۵۲ که وفات یافت
بوزارت معزالدوله ابوالحسن احمد بن

بویه دیلمی مشغول بود .

مهلهلی (نوعی قلم) ۱۵:۴۹ ،

میگون (نوعی اسپ) ۱۲:۵۳ .

نازک (= ظریف و لطیف که زود

آسیب بیند و از دست برود) ۲:۵۴ ،

«عظیم نازک میباشد آن سه روز که فرزندان
زاید .» (صد در ثر ، در شانزدهم) .

در سیاستنامه در فصل مربوط بقاضیان

گوید « این کار مهم و نازکست از بهر

آنکه ایشان بر دماء و اموال و فروج

مسلمانان مسلطند . » همو گوید « کار

نماز نازکست . »

ناوبار ؟ (نوعی اسپ — شاید « ناو

بار » یا « ناویار ») ۱۴:۵۳ ، رجوع

شود به ناو بمعنی خرام در برهان قاطع .

ند ، رجوع شود بحواشی ص ۹۴ .

نرم آهن (نوعی شمشیر) ۱۴:۳۶ ،

در فرهنگها فقط معنی مجازی آن را که

مردزبون وسست باشد ضبط کرده اند ،

نظامی گوید :

تو در من چه نرم آهنی دیده ای

که پولاد او را پسندیده ای

مانند نرم شمشیر درین شعر نظامی :

سختی پنجه سیه شیران

کوفته مغز نرم شمشیران

نصیبی (نوعی شمشیر) ۱۲:۳۶ ،

شاید منسوب باشد به نصیبین که در نسبت

بآن نصیبی و نصیبینی هر دو آمده است .

نقره خنگ (نوعی اسپ) ، صاحب

بهار عجم بمعنی اسبی که رنگ آن مثل

نقره سفید باشد ضبط کرده ، آنگاه سه

شاهد از اشعار متاخرین بر آن آورده

است . در فهرستنامه هاشمی ص ۱۳ از

انواع اسپ یکی نقره را آورده ، نیز

رجوع شود به خنگ .

نقل ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۶ .

نگران ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .

نوند ، نونده ، اسپ را گویند مطلقاً ،

و سکون نون ، بوزن خدنگ ، اسپ
خنگ را گویند یعنی اسپي که موی او
سفید باشد ، برهان .

هندی (نوعی شمشیر) ۳۶: ۱۲ ، و
آن شمشیری است که آهن آن را از
هندوستان آورده و یا اینکه در هندوستان
ساخته باشند ، و آن را هندوانی و مهند
و هندکی (ماخوذ از هندوك فارسی)
نیز خوانده اند .

هیدخ ، بفتح ها و دال مهمله و سکون
یاء حطی ، اسپ جنگی تند و تیز و جهنده
را گویند ، و بعربی طمر خوانند ، و
بجای خای نقطه دار جیم هم بنظر آمده
است ، از برهان و سروری . نیز رجوع
شود به بیدخ .

هیگر ، بفتح ها و سکون یاء حطی و
فتح گاف فارسی ، اسپ کمیت را گویند
یعنی اسپ سرخی که بسیاهی مایل بود
(یاسیاهی که بسرخی زند) و یال و دم
او سیاه باشد ، و بکسر گاف هم بنظر
آمده است ، برهان و سروری .

یکران ، بوزن انبان ، اسپ اصیل و

و بمعنی اسپ و استر جلد و تند و تیز رو
نیز آمده است ، اثیر اخسیکتی گوید :
تفته ز تاب مهر برین گونه دوزخی
کرده نوند من چو سمندر برو گذار

نیروی خشمی = قوه غضبیه ، ۳۵: ۵۰ .

نیلگون (نوعی اسپ) ۵۳: ۱۳ .

نیلله بمعنی کبود هم هست و بیشتر بر
اسپ و استر اطلاق کرده اند ، برهان .
نیم چرخ (نوعی کمان) ۴۰: ۱۴ ، در
فرهنگها آن را مرادف با کمان بخش
(رجوع شود به چرخ) آورده اند ،
فرخی گوید :

بکوه بر شد و اندر نهاله گه بنشست
بیش یلک و زه کرده نیم چرخ کمان
واخسیکتی در وصف اسپ گوید :
گردن چونیم قوس و در آهنگ تک چنان
کز نیم چرخ وهم جهد ناوک گمان
و انوری گوید :

ای بجائی که از علو بفکند
نیم چرخ تو چرخ را از دست
هاشمی (نوعی حلوا) ۱۳: ۹۰ .

هدنج ، **هدنگ** ، بفتح اول و ثانی

خوب و سرآمد را گویند، و بعضی گویند رنگیست میان زرد و بور (سرخ) مر اسپ را و هراسپی که باین رنگ باشد یکران خوانند، و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطی که یال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور گویند، و اسپ را نیز گفته اند که بهنگام رفتن يك پای پس را تنگتر نهد از پای دیگر یعنی کوتاهتر گذارد، خاقانی گوید :

دو اسپه در آی و رکابی در آور
کز و چرمه صبح یکران نماید،
(از برهان و رشیدی و سروری) .
یمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۱ ،
منسوب به یمن ناحیه ای از عربستان ،
و یا به یمن ناحیه ای از هندوستان که
در فتوحات سلطان محمود مذکور است
و شب یمانی که از آنجا می آید مشهور است .

فهرست اسامی

شامل کلیه اسامی اعلام مذکور در متن و حواشی

از رجال و انساب و ملل و مذاهب و اماکن و کتب و غیرها ، بترتیب

حروف هجا . عدد درشت شماره صفحه و عدد ریز تر شماره سطر است

ابن الاثیر ۱۶:۸۹	آبان گشنسپ (ابو منصور) ۱۹:۸۷
ابن الندیم ۱۳:۸۵	آب جندی شاپور ، رجوع شود به رود ...
به فهرست	آثار باقیه ، الآثار الباقية ۱۲:۸۸
ابن خرداد به ۱۹:۹۱	آدم ۱:۶ ۳:۳۳
ابن درستویه ۱۲:۱۰۴	آرتور کریستنسن (استاد —) ۳:۸۵
شود بکتاب الکتاب	آرش [کمانگیر] وهادان (بغلط)
ابن رسته ۱۸:۹۱	۸:۳۹ ۱۳:۱۰۲ — ۲۲
به الاعلاق النفیسة	آغش وهادان ۲۱:۱۹:۱۰۲
ابن سراپیون ۱۷:۹۱	آفریدون ، افریدون ، فریدون
ابن قتیبہ ۲۰:۸۴	۹:۱۶، ۱۷، ۱۰:۱۰، ۱۱:۱۶، ۱۱:۴
ابن مقفع (داذبه ابو محمد عبدالله) ۴۹:	۱۲:۱۴ ۱۲:۵۱
۱۶ ۱۸:۱۰:۸۴	آل بویه ۱۶:۹۵
ابن مقلة ۱۴:۴۹	آمل ۷:۲۴
ابن مهلهل ۱۵:۴۹	ابایکسوم مسروق بن ابرهه ۱۰۳:
امیر ابو العباس ۱۵:۱۴:۵۸	۱۴:۱۰
ابوالفدا ۱۶:۸۹	ابراهیم ۲:۱۰
ابوالمظفر اسفزاری ۱۰:۸۹	ابرهه صباح ۲:۴۳ ۹:۱۰۳:۸

اسمعیل خان افشار (میرزا —) ۷:۱۰۵

اصطخری ۱۳۸:۹۱

افراسیاب ۴:۵۲

افریدون ، رجوع شود به آفریدون

الآثار الباقیه ، رجوع شود به آثار باقیه

الاخبار الطوال ۷:۹۵ نیز رجوع

شود به دینوری

الاعلاق النفیسة ۱۸:۹۱ نیز رجوع

شود به ابن رسته

الافصاح فی فقه اللغة ۸:۱۰۰

الاولئل (کتاب —) ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به ابوهلال

الاوراق (کتاب —) ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به ابوبکر صولی

التنبیه والاشراف، تنبیه ۱۰:۸۴ ۱:۸۵

نیز رجوع شود به مسعودی

السامی فی الاسامی ۱۲:۹۴ ۴:۹۹

الشراب (کتاب —) ۱۵:۱۰۷

العیون والحدایق ۹:۸۸

الفهرست ، رجوع شود به فهرست

القنطرة (شهر) ۱۶:۹۱

المعجم فی معایر اشعار المعجم ۱۳:۱۰۵

ابوبکر صولی ۱۰:۸۸ نیز رجوع

شود به الاوراق

ابوربحان ، رجوع شود به بیرونی و

آثار باقیه .

ابوشجاع ، رجوع شود به پناخسرو

ابوعلی سینا ، بوعلی سینا ۳:۶۰

۱۷:۶۱ ۱:۱۰۶

ابوهلال عسکری ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به الاولیل

اخبار و آثار خواجه نظام الملک طوسی

وزیر آل سلجوق (کتاب —) ۱۵:۸۹

اخلاق ناصری ۱۴:۱۰۶

اردشیر پاپکان ۱۳:۱۱

ارسططالیس ۱۳:۲۸ ۱۲، ۱۱:۳۷

۷:۵۴ نیز رجوع شود به حیوان

ارشاد الاریب ۱۳:۸۸

نیز رجوع شود به یاقوت حموی

اریوخشوئه (کوه) ۱۵:۱۰۲

ازرقی هروی ۲۲:۹۲

اسکندر رومی ۱۱:۱۱ ۹:۲۸

۱۱:۳۷ ۲۰:۸۵ نیز رجوع

شود به ذوالقرنین

الم نشرح (سورۃ) ۲۲:۱۰۰

الوس ۹:۵۱ ۱۸:۱۰۴ — ۲۲

امین (خلیفه)، رجوع شود به محمد امین

اندامش ، اندیمشك ، رجوع شود

به پل اندیمشك

انوشروان، رجوع شود به نوشین روان

اولین مرد و اولین شاه در تاریخ داستانی

ایرانیان (کتاب —) ۳:۸۵

ایاز اویماق ۲۰:۱۰۹

ایران ۱۰:۱۰ ۱۴:۴۸ ۱۶:۸۴

۲۱:۸۹ ۲۲:۹۶ ۲۱:۱۰۰

۱۵:۱۰۲

ایران شاه بن علی نیشابوری ۲۲:۸۰

نیز رجوع شود به قرانات

ایرانیان ۱۲:۸۰ ۷:۸۶ ۲۱:۱۰۴

نیز رجوع شود به عجم

ایرج ۱۵:۱۰

ایوان مداین ، ایوان کسری ۱۵:۱۱

۱۱:۱۵

بابك عارض ۹:۴۳

بادام (؟ بادان) ۱۱:۶۶ ۴:۶۶

بخارا ۱۳:۲۴

بختیشوعیه ۱۶:۹۴

برهان قاطع ۱۳:۹۳ ۳:۹۶

۹۹:۱۰ ۱۱:۱۳ ۱۵:۱۰۰ ۳:۱۰۰

۱۰:۵ ۱۱:۱۳ ۱۶:۱۸ ۱۲:۱۰۲

۲۰:۱۰۶ ۲:۱۰۷

بزرجمهر ۱۷:۲۳

بزسپ، بوذاسپ، بودا ۲:۸ ۹:۸۵

بغداد ۳:۳۱ ۱۷:۸۷

بقراط ۲:۶۰

بلاذری ۷:۱۰۳

بلعمی ۲۱:۱۹ ۱۴:۱۱ ۸۴:۱۱

بندهشن (کتاب) ۱۸:۸۰ ۱۷:۹:۸۴

بنی عباس ، رجوع شود به عباسی

بودا ، رجوع شود به بزسپ

بوذاسپ ، رجوع شود به بزسپ

بوعبدالله خطیب ، عبدالله خطیب ۵۸:

۱۷:۱۴

بوعلی سینا ، رجوع شود به ابوعلی

بهرام گور ۳:۳۸ ۱۰:۳۹ ۱۰:۴۲

۳:۸۰ نیز رجوع شود به سلاخنامه

بیرونی ، ابوریحان ، ۱۱:۸۴ ۱۹:

تاریخ گزیده ۲۲:۸۴ نیز رجوع

شود به حمدالله مستوفی

تاریخ مختصر الدول ۱:۸۸

تازیان ، عرب ، عربان ۷:۵۱

۸:۵۵ ۲۲:۹۴ ۳:۹۵ ۱۳:۱۰۰

۹:۱۰۳

تحفه حکیم مؤمن ۸:۹۰ ۱۱:۹۴

ترک ۱۵:۱۰ ۱۱:۱۴

ترکان ۷:۵۱ ۹:۵۵

ترکستان ۱۳:۱۰ ۱۱:۳:۴۹

تستر ۲۲:۹۴

تفهیم ۱۲:۸۸ نیز رجوع شود به بیرونی

تناسخیان ۳:۷۳

تنبیه ، رجوع شود به التنبیه و مسعودی

تور ۱۴:۱۰

توران ۱۰:۱۰ ۱۵:۱۰۲

ثعالی ۱:۸۵ نیز رجوع شود به غرر

اخبار ...

جالینوس ۲:۶۰ ۱۷:۶۱

جلال الدین طهرانی (سید —) ۲:۸۹

۶:۸۷ ۱۸:۱۲:۸۸

بیوراسپ ، فحاک ، ۹:۱۰:۱۱:۱۳

۱۴ ۸:۷:۱۰ ۱۶:۹۶

پارس ، رجوع شود به فارس

پارسیان ۶:۵۱

پرویز ، خسرو دوم ۱۵:۲۶ ۳:۳۲

۶:۹۲ ۲:۹۵

پل اندیمشک ، اندامش ، اندیمشک ،

۱۳:۱۵ ۶:۹۱ ۲۲ نیز رجوع

شود به قنطرة الروم ، قنطرة الرود ،

قنطرة الزاب

پنا خسرو ، عضدالدوله ، ابوشجاع ،

فنا خسرو ۹:۴۸ ۹:۷:۲۴

۲۲ — ۱۵:۹۵

پیغامبر ، رجوع شود به محمد

تاج العروس ۷:۱۰۶

تاریخ الحکماء ۱:۸۸ نیز رجوع

شود به قفطی

تاریخ سنی ملوک الارض ۱۴:۸۰ ۸۸:

۱۱ نیز رجوع شود به حمزة اصفهانی

- جشید، جم ۹:۲ ۸:۶۵ ۹:۲۰ ۱۷:۲۰۹
 ۱:۱۲ ۳:۲۰ ۴:۲۶ ۵:۳۴ ۲:۶۶
 ۱۷:۱۶:۶:۸۴ ۱۸:۱۶:۸۵ ۱۷:۱۰۷
 جندی‌شاپور ۱۲:۱۱۰:۱۰:۸:۹۱
 جیحون ۱۳:۱۰
 چهارمقاله نظامی عروضی ۱۵۰:۱۰۹
 چین ۱۳:۱۰ ۱۱:۸۵
 حافظ ۱۴:۹۷
 حران ۱۲:۷:۸۵
 حرانیان ۷:۸۵
 حصین بن حمام مری ۱۷:۹۷
 حماسه ابوتمام ۲۰۰:۱۹:۹۷
 حمدالله مستوفی قزوینی ۲۰:۹۱ نیز
 رجوع شود به تاریخ گزیده
 حمزه اصفهانی، حمزه بن الحسن
 ۱۴:۸۰ ۱۷:۱۱:۸۴ ۱۱:۸۸
 ۷:۵:۱۰۳ نیز رجوع شود به تاریخ
 سنی ...
 حیوان (کتاب —) ۷:۵۴ نیز
 رجوع شود به ارسططالیس
- خالد (پسر عبدالملک مروزی)
 ۱۹:۸۷
 خاندان ساسانی، رجوع شود به
 ساسانیان
 خداینامه پهلوی ۱۷:۹:۸۴
 خراسان ۱۵:۱۲ ۱:۶۶ ۵:۷۶
 ۱۶:۱۰۲
 خرزاد پسر نرسی = وهرز
 خسرو اول = نوشین روان
 خسرو دوم، رجوع شود به پرویز
 خستو ۱۱:۵۷
 خلف بن احمد ۱۱:۱۲ ۱۹:۸۸-۲۱
 خلیفه بهرام گور ۳:۸۰
 خندق (حرب —) ۱:۲۸
 خوارزمی ۶:۸۵ نیز رجوع شود
 به مفاتیح العلوم
 خوزستان ۲۱:۹۴ ۱:۹۵
 خونوند (کوه) ۱۶:۱۰۲
 خیام، رجوع شود به عمر
 دزفول ۲۰:۱۴:۱۲:۹۱
 دزی ۱۶:۹۸ ۱۰:۸۰

دقیقی ۹۷:۴

دماوند (کود) ۹۶:۱۹

دمشق ۸۷:۱۷

دیناور تازیان، رجوع شود به محمد

دینوری ۱۰۳:۷ نیز رجوع شود

به الاخبار الطوال

ذوالفقار ۱۰۱:۸

ذوالقرنین ۱۱:۱۱ ۸۵:۱۹، ۲۲

۸۶:۲ نیز رجوع شود به اسکندر

راحة الصدور ۱۰۷:۱۴، ۴ نیز

رجوع شود به راوندی

رازی، رجوع شود به محمد زکریا

راست روش، وزیر بهرام گور ۸۰:

۲، ۴، ۵ ۹۳:۱۸

راوندی ۱۰۷، ۱۴، ۱۶ نیز رجوع

شود به راحة الصدور

رسول، رجوع شود به محمد

رکن الدوله حسن ۹۵:۱۷

رود جندی شاپور، آب جندی شاپور ۹۱:

۲۰۰، ۱۸ نیز رجوع شود به رود دز، زاب

رود دز ۹۱:۱۲، ۱۸، ۲۰۰

رودکی ۱۰۵:۱۳

روم ۱۰:۱۴، ۱۵ ۱۱:۱۴

رومیان ۵۱:۶

رویان ۱۰۲:۱۶

زاب (رود) ۹۱:۱۹

زردشت ۱۱:۲

زیات، رجوع شود به محمد بن عبد الملك

زیج مأمونی ۱۲:۴ ۸۷:۱۶، ۲۱

ساری ۱۰۲:۱۸

ساسانیان، خاندان ساسانی ۸۶:۱۷

۹۲:۲ ۱۰۳:۵

سام نریمان ۴۲:۷

سپهسالار ایرانی، رجوع شود به وهرز

سروری (صاحب مجمع الفرس) ۱۰۰:۳

سعدی ۹۳:۶، ۲

سقراط ۶۰:۲

سلاحنامه بهرام [گور ؟] ۳۸:۳

سلم ۱۰:۱۴

سلیمان ۲۶:۱۲ ۵۱:۱۰

سمط العلي ۸:۹۸

سمینان ۱۱:۸۵

سند بن علی یهودی (ابو الطیب) ۲۰:۸۷

سیاستنامه ۲۰:۸۰ ۲۱:۸۹ ۱:۹۰

۱۸:۱۵، ۱۷:۱۵، ۱۲:۹، ۴:۹۲

۱۸:۹۳ ۹:۹۷

سیر الملوك ۱۲:۴۹

سیستان ۲۰:۸۸ ۱۲:۱۲

سیف ذی یزن ۱:۴۳

شایور [دوم ملقب به] ذوالا کتاف

۱۱:۱۵ ۱۳:۹۱ ۹:۱۰۳

شایور خواست ۹:۹۱

شاهنامه ۳:۷۹ ۱۰:۸۴ نیز رجوع

شود به فردوسی

شبدیز (اسپ خسرو پرویز) ۱۶:۵۱

شکرة (کتاب) ۱۳:۵۷

شماسیه ۱۷:۸۷

شمس المعالی، رجوع شود به قابوس

شمس الملوك، رجوع شود به قابوس

شمیران (دز) ۳:۶۶

شمیران (شاه) ۱۴، ۱۰، ۸، ۵، ۲:۶۶

۴:۶۷ ۴:۷۰

شیرویه پسر خسرو ۲:۹۵

صایان ۲:۸ ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۶، ۵:۸۵

صاحب [ابو القاسم اسمعیل بن عباد]

۱۲، ۱۱، ۱۰:۴۸

صاح جوهری ۵:۱۰۶

صدر در شر ۳:۱۰۲

صراح اللغة ۵:۹۹

صیمرة ۱:۹۵

ضحاك، رجوع شود به بیوراسپ

طاهر [بن الحسین] اعور ۱۵:۲۹

طبرستان ۱۶:۱۰۲

طبری ۲۰:۸۴ ۷:۱۰۳ ۵:۱۰۴

طبیعیان ۱۶:۷۲

طهمورث دیوبند (زیناوند) ۱۷:۷

۴:۸ ۱۱:۴۴ ۹:۸۵

ظهير الدين مرعشی (سید —) ۲:۸۵

۱۵۰۳ ۹:۸۹ ۵،۲:۹۱ ۲۰:۹۴

۱۸:۹۵ ۸:۱۰۳ ۲۰:۱۰۵ ۱۰:۷

۱۶،۱۳

غرراخبار ملوك الفرس تعالى ۱۰:۳

۱۴ نیز رجوع شود به تعالى

غوره ، غورج قریه ۷:۷۰ ۱۰:۹

۱۱،۱۰

غیاث اللغات ۸:۱۰۶

فارس ، پارس ۲:۴۸ ۲:۹۵

فخرالدوله ۱۳،۹:۴۸ ۱۵:۵۸

فرخی ۱:۱۰۴

فردوسی ۳:۷۹ ۲:۸۵ ۲۲:۹۲

۵:۹۳ ۲۰،۱۴:۹۶ ۶،۵،۲:۹۷

۱۶:۱۰۳ نیز رجوع شود به شاهنامه

فرهنگ رشیدی ۱۲:۱۰۲ ۱۰:۴

۲۲ ۲۰:۱۰۶ ۲:۱۰۷

فریدون ، رجوع شود به آفریدون

فلاسفه ۱۵:۷۲

فنا خسرو ، رجوع شود به پنا خسرو

فهرست (کتاب —) ، الفهرست ،

عامری (علی محمد خان) ۸:۹۸

عباس بن سعید جوهری ۲۰:۸۷

عباسی (خلفاء —) ، بنی عباس

۱۰،۷:۱۳

عبدالرحمن خازنی ۹:۸۹

عبدالله بن طاهر ۱۲:۵۲ ۱۱:۷۳

۱۶،۱۲ ۸،۲:۷۴

عبدالله خطیب ، رجوع شود به بو عبدالله

عبیدزاکانی ۱۵:۱۰۶

عجم ۱۵،۱۴،۱۱،۳:۲ ۱۰:۴

۱۵:۱۰ ۷:۱۲ ۱۱،۵،۴،۲:۱۳

۱۱:۱۴ ۱۴،۱۵ ۱:۱۶ ۳،۲:۱۸

۵:۲۱ ۲:۳۰ ۷:۳۳ ۱۳:۴۱

۱۱:۴۵ ۷:۵۵ نیز رجوع شود به

ایرانیان

عراق ۹:۳۰ ۱۳:۴۹ ۷:۸۵

عرب ، عربان ، رجوع شود به تازیان

عضدالدوله ، رجوع شود به پنا خسرو

علی بن ابی طالب ۹:۵۲ ۲:۵۵

علی کامه ۱۱:۵۷

عمر بن ابراهیم الحیام ، حکیم ، خیام ،

۹:۱ ۲۰،۱۵:۸۱ ۱۶:۸۳ ۸:۴

قیصر ۱۳:۲۳	۱۳:۸۵ ۱:۸۸
	فیروز (شاه ساسانی) ۷:۸۷
کامگار دیلمی ۲:۱۰۳	قابوسنامه ۱۲:۹۲
کتاب الکتاب ۱۳:۱۰۴ نیز رجوع	قابوس و شمگیر ، شمس المعالی ،
شود به ابن درستویه	شمس الملوك ۱۰:۳۲ ۱۳:۴۸ ،
کسائی ۱۰:۱۰۲ ۱:۱۰۵	۱۴ ۳:۵۰
کسری ، رجوع شود به نوشین روان	قاسیون (کوه —) ۱۷:۸۷
کلدانیان ۶:۸۵	قاف (کوه —) ۳:۳
کیخسرو ۲:۱۸ ۱۶:۵۱ ۲۰:۱۰۲	قاموس ۸:۹۴
کیقباد ۱۸:۱۰۷ ۱۵،۱:۱۰۸	قانون مسعودی ۱۳:۸۸ نیز رجوع
۴:۱۰۹	شود به بیرونی
گاهنامهٔ سید جلال الدین ۱:۸۹	قرآن ۱۷:۱۰۹
گبری (دین —) ۳:۱۱	قرانات (کتاب) ۲۲:۸۰ نیز
گشتاسب ۵،۳،۲،۱:۱۱	رجوع شود به ایرانشاه بن علی
گیلان ۲۰:۱۰۲	قصر الروناش ۱۵:۹۱
گیومرت ۱۱:۲ ۱۳:۴ ۱۱:۷	قفطی ۲۱:۸۷ نیز رجوع شود به
۱۳:۸۰ ۶:۳۹ ۱:۱۲ ۲:۱۰	تاریخ الحکماء
۱۷،۱۵،۹:۸۴	قطرة الرود ۱۸:۹۱
لُر ۱۰،۹،۸:۹۱	قطرة الروم ۱۷:۹۱
لسترانج ۱۱:۹۱	قطرة الزاب ۱۹:۹۱
	قوانین الصیاد یا بازنامه ۲۰:۱۰۰

لوکری (حکیم —) ۹:۸۹

ماچین (مهاجین) ۱۳:۱۰

مأمون (خلیفه عباسی) ۲:۱۲

۱۵:۲۹ ۶:۴۴ ۷:۵۲ ۱۰:۸۵

۱۸، ۱۶:۸۷

ماهان ۶:۵۸

ماهان مه وشمگیر ۱۲، ۹:۵۷

متنبی شاعر عرب ۱۸:۹۵

متوکل (خلیفه عباسی) ۹، ۵:۱۲

۶، ۵:۸۸

مجل التواریخ ۱۹:۸۴

محمد ، مصطفی ، پیغامبر ، رسول ، دین

آور تازیان ۱۷:۲۷ ۱۳:۲۶ ۶:۱

۴:۳۹ ۱۷:۳۴ ۱۲:۳۱ ۲:۲۸

۱۰:۷۲ ۱:۵۵ ۴:۵۱ ۲:۴۵

۸:۹۷ ۱:۸۶

محمد امین ، امین (خلیفه عباسی) ۶:۲۹

محمد بن عبد الملک زیات ۴:۸۸ ۵:۱۲

محمد زکریای رازی ۱۷:۶۱ ۳:۶۰

محمود غزنوی (سلطان —) ۱۴:۷۴

۱۹:۱۰۹

محي عراقی ۲۰:۱۰۶

مخزن الادویه ۶:۹۰

مداین ۱۱:۱۵

مدینه ۱:۲۸

مرو ۱۷:۱۰۲

مروج الذهب ۲۲، ۱۱:۸۴ نیز

رجوع شود به مسعودی

مسعود سعد سلمان ۶:۱۰۱

مسعود غزنوی (سلطان —) ۲۰:۱۰۹

مسعودی ۱:۸۵، ۲۱، ۱۱:۸۴

مصر ۲۰:۸۵

مصریان ۲۰:۸۵

مصطفی ، رجوع شود به محمد

معتضد (خلیفه عباسی) ۶:۸۸

معجم البلدان ۷:۹۱ ۱۲:۱۰۹ نیز

رجوع شود به یاقوت

مفاتیح العلوم خوارزمی ۶:۸۵ ۴:۹۹

مفضلیات ۲۰، ۱۹:۹۷ ۴:۹۸

مقدسی ۱۵:۹۱

مقدمه الادب ز مخشری ۱۱، ۱۰:۹۴

ملکشاه (سلطان —) ۱۳:۱۲

۴:۹۱ ۱۸، ۱۷، ۴:۸۹

۱۰:۹۳ ۱۴,۳:۹۴ ۴:۹۸ ۱:۱۰۱

۲۲,۱۴ ۱۳:۱۰۷

نوشین روان، انوشروان، خسرو اول،

کسری ۱۵:۱۱ ۱۲:۱۵ ۲۳:

۱۴,۱۱ ۱۱,۹,۲:۴۳ ۸۶:۶

۱۲,۱۱:۸۷ ۳:۱۰۳ ۶,۵,۴:۱۰۴

نیشابور، رجوع شود به نیشابور

وبستر ۱:۸۶

وزیر بهرام گور، رجوع شود به راست

روشن

وهرز، سپهسالار ایرانی ۱:۴۳

۱۴—۱:۱۰۳

ویس ورامین ۱۷:۱۰۲

هدایت (رضاقلی خان الله باشی) ۱۲:۹۲

هرات، هری ۱۶:۶۵ ۳:۶۶ ۷۰:

۹,۸,۷ ۱۴,۱۱:۱۰۹

هرمز (پسر انوشروان و پدر پرویز)

۳:۳۲ ۱۱:۸۷

هرمزبان ۲۲:۹۴ ۷,۳:۹۵

هرمس ۹:۸۵

منتهی الارب ۱۴,۱۲,۷:۹۴ ۹۹:

۸:۱۰۰ ۶

منوچهر ۸:۳۹

منوچهری ۱۳:۱۰۶

مهر جانقذق (مهرگان کده) ۴,۲:۹۵

مهلبن ابی صفرة ۲:۵۳

میمون بن نجیب واسطی ۱۰:۸۹

ناصر خسرو ۱۹:۸۳ ۱۱:۹۵

۱۷:۱۰۱ ۴:۱۰۲

نامنامه ایرانی ۱۹:۱۰۲ نیز رجوع

شود به یوستی

نامه تنسر ۳:۸۴ ۱۰:۹۲

نجیب الدین جرفاذقانی ۱۳:۹۷

نیشابور (نیشابور) ۹:۴۸

نصاری ۱۱:۸۵

نصر بن سیار ۱۷:۵۲

نظام الملك (خواجه —) ۴:۸۹

۲۲,۱۵ نیز رجوع شود به سیاستنامه

نظامی گنجوی ۱۳:۹۵

نعمان منذر ۱۲,۱۰:۴۲ ۱۴:۵۲

نوروزنامه ۱۶:۸۸ ۵:۱۷ ۱:۲

هندوان ۷:۵۱	یحیی (ابوعلی —) ۱۹:۸۷
هندوستان، هند ۱۲:۹ ۵:۷۶	یزدگرد دوم ۷:۸۷
۱۱، ۸:۸۵ ۲۱:۸۸	یزدگرد شهریار، یزدگرد سوم ۲:۱۸
هوشنگ ۱۳:۷ ۱۳:۸۴	۱۵:۲۸ ۶:۸۷
یاقوت حموی ۱۳:۸۸ ۷:۹۱ نیز	یزدگرد هزاری ۸:۸۷
رجوع شود به ارشاد الاریب و معجم البلدان	یعقوبی ۲۰:۸۴
	یوستی ۲۰، ۱۹:۱۰۲ نیز رجوع
	شود به نامنامه ایرانی

اصلاح

ص ۱۲	س ۱۵	بیاورند	غلط	بیاوردند	صحیح است .
ص ۱۸	س ۵	سبز رسته			اصلاح شود .
ص ۴۸	س ۴	بگفت	غلط	نگفت	صحیح است .
ص ۵۲	س ۱۰	لیتعز	—	لیعتز	—
ص ۹۴	س ۱۲	منتهی الادب	—	منتهی الاریب	—
ص ۱۰۰	س ۱۵	بفاسی	—	بفارسی	—
ص ۱۰۵	س ۱۱	ببرزگان	—	ببرزگان	—
ص ۱۴۴	س ۷	غورج قریه	—	غورج (قریه)	—

Now the New Year reviving old Desires,
The thoughtful Soul to Solitude retires,
Where the WHITE HAND OF MOSES on the Bough
Puts out, and Jesus from the Ground suspires.

Iram indeed is gone with all its Rose,
And Jamshyd's Sev'n-ringed Cup, where no one knows;
But still a Ruby kindles in the Vine
And mány a Garden by the Water blows.

And David's lips are lockt; but in divine
High-piping Pehlevi, with „Wine! Wine! Wine!
Red Wine!, the Nightingale cries to the Rose
That sallow cheek of her's to incarnadine.

PRINTED AT
ROCShENAI PRINTING-HOUSE
TEHRAN, PERSIA.

OMAR KHAYYĀM

NOWRŪZ NĀMAH

**A TREATISE ON THE ORIGIN, HISTORY, & THE CEREMONIES
OF THE PERSIAN NEW-YEAR FESTIVAL**

PERSIAN TEXT

BASED ON THE UNIQUE BERLIN MANUSCRIPT

**EDITED
WITH PREFACE, NOTES, & A GLOSSARY
BY**

MOJTABA MINOVI

**TEHRAN
"KAVEH,, BOOKHOP
NASSERIYEH STREET
1933**

آخری درج سنگہ نگارِ بخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

کتابت جامعہ

۱۔ اراکین بن علی عباس رضا اعظمی
 مجلس تہذیب و تہذیب انجمن ایک ہاؤس
 ۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ
 ۳۔ کونراہ الخیر دوسری مقام میں ایک ہاؤس
 ۴۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۵۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۶۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۷۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۸۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۹۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۱۰۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس

۱۱۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۱۲۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۱۳۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۱۴۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۱۵۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۱۶۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۱۷۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۱۸۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۱۹۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۲۰۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس

۲۱۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۲۲۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۲۳۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۲۴۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۲۵۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۲۶۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۲۷۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۲۸۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۲۹۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس
 ۳۰۔ طبعیہ انجمن خیرہ شہرہ درہم میں ایک ہاؤس

